

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228909

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ وَأَرْجُوكَ بِعَظَمَتِكَ

فَالسُّؤَالَ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

مَآرَاةُ الْمُؤْمِنِينَ وَجَسَدُهُ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ

مضمون پر جوش مشحون باتحاد و اتفاق اسلام و شعر بوداد و اشفاق
فیما بین امتِ مرحومہ حضرت خیر الانام علیہ وآلہ واصحابہ افضل التیمہ و اکمل السلام

موسوم بنام تاریخی

OSMANIA UNIVERSITY
COLLEGE LIBRARY.

مَآرَاةُ الْمُؤْمِنِينَ

از تالیفات عالیجناب فضائل و کمالات اکتساب عالم باعمل و شاعر بے بدل
رنگ خاقانی و قافی خلاق المعانی میرزا محمد تقی خان کمال الدین بخر
شہرانی

مَطْبَعَةُ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ

مطبوع گشت

فہرست تاریخ تہافتیہ مناسب این سالہ

تق اتحاد	گل اقبال مظفری	مضامین ابطہ قومی	آئینہ حسن مظفری	اتحاد مردان خدا
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
ابج شرف اتفاق اسلام	ضوابط پادشاہان اسلام	مضمون صلح مندی قوم	خردنامہ اتحاد	مراسلات اتفاق
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
رافع ریات نامری	دوستی موردنی حمیدی	اتحاد عالی مرتبہ اسلام	بہار معرفت شاہی	گل باغ احکام سلطان
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
اتفاق شریف اسلام	عزت و شان دوستی	تہنیت نشاط آفران	نغمہ حقائق	خرمی گل اتحاد
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
حسن اتفاق اتحاد	اتحاد مینت قرین	گفت و شنو دیکھتی	اتفاق شکر اسلام	تخم صلح قوم
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
تلقین اتفاق اسلام	اتفاق روشن گہرا	خلاصہ بہار عیش	روایح الہام غیب	نقشہ اتحاد
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
مبارکبادی جمعی الملت	بند مقبر اتحاد اسلام	احساق اتفاق	پر تو توجہ پادشاہان اسلام	ابلاغ بزرگان
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
پاس و ستایش اتحاد	بیان اتحاد معتقدان اسلام	بذل اتفاق	فہرہ ابلاغ	مبارکبادی فرخندہ انجام
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
ابلاغ احکام امی سلطان	مبارکبادی خاطر حق پسند	نظام ابد شاہ	اتفاق فرقدہ اسلام	تادیبا پادشاہان اسلام
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
مبارکبادی ابلاغ	تحت پادشاہان اسلام	سخن حق پادشاہان اسلام	تہنیدات مجمع البحرین	تبرکات سلاطین اسلام
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
الطَّيِّبِينَ وَالصَّالِحِينَ وَابْنَيْ الْأَمْتِكِ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

مَلَأَهُ الْمُؤْمِنِينَ عِنْدَ اللَّهِ

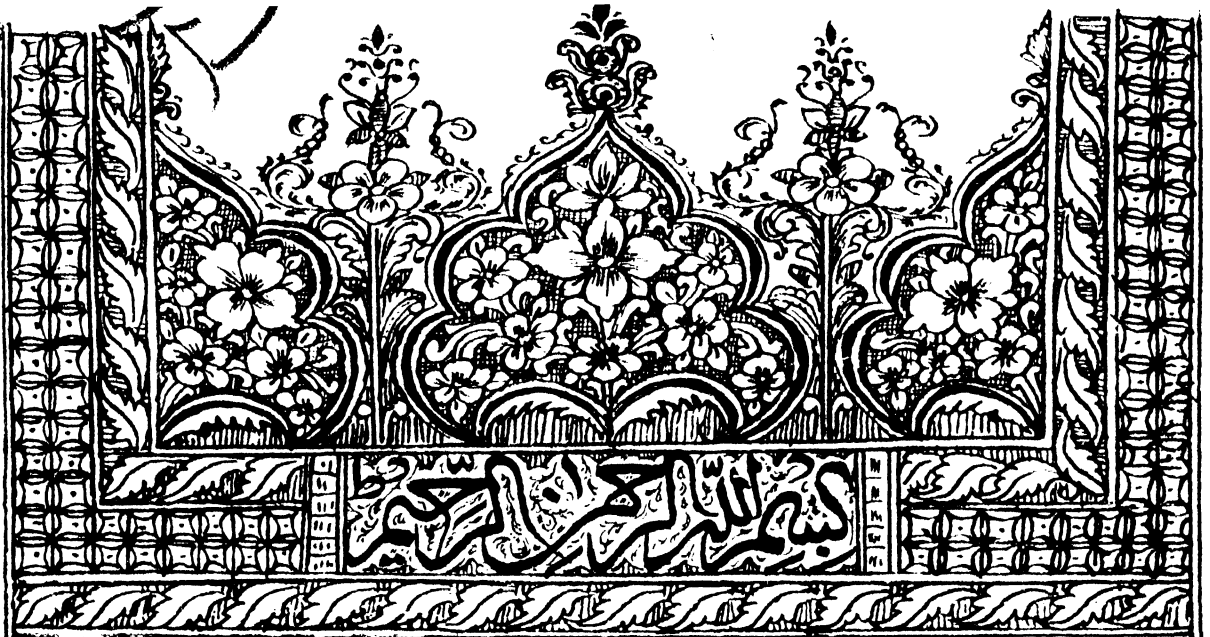
مضمون پر خوش اتحاد و اتفاق فرمیت از تالیفات اقل اسحاق و بندہ بقرآن مجید
محمد تقی کمال الدین سنجاریانی تهرانی موسوم باسم تاریخی

کامران اتفاق

کہ بعد ردانی و فیض رسانی امیر خرد آگاہ و مشیر عالی دستگاہ دشواری
یگانہ و موحد فرزانه - ستودہ سیر و الاگو ہر معدلت گستر مہمت پرورد
مروج تابع دین بسین پیغمبر و خیر خواہ بلا اشتباہ امت مرحومہ خیر البشر -
مکررہ اثرہ درایت و محور منطقہ کفایت - دو جہ بلع سید المرسلین دروغ
چراغ بزم آل طہ و یسین - ثمر شجر بوستان احمدی و شجر ثمر حدیقہ
محمدی جناب جلالت آب فحامت نصاب سیادت شرافت انتساب
صاحب الغر و الشرف و التمکین مسرید شرف الدین صاحب
بیر سٹرایٹ لا - بانگی پور - پٹنہ

مظہر و از و بکن و جوی مطاب
ن سنا الی پید بانگی و کلمہ مطاب

اگر شکر
و شکر است



برید مسرت و نشاط و نوید ہیجیت و انبساط

از دوستانِ جانی و عزیزانِ روحانی - و برادرانِ دینی و ایمانی متوقع و ملتزم کہ
از روی سرور و ہیجیت و شادمانی و ہمت و حمیتِ قدر دانی - در کمال مسرت و
کسادہ پشانی اند کہ از وقتِ گرامی خویشِ امرِ حمتِ ارزانی نمودہ - دیدہ انصاف
بر طلعت از آئینہ صاف برید مسرت و نشاط کشودہ و سخمانے چند دلکش از
نوید ہیجیت و انبساط با گوش قبول و رضا شنودہ باشند تا دیدہ ہر یک از ظہور
آفتاب مسرت و جوہر روشن - و سینہ ہر کدام از و فور گلہا سے رنگارنگ ہیجیت
و سر و گلشن گردد -

لیکن بر بالازم است کہ پیش از رسیدن برید مسرت و شنیدن نوید ہیجیت
شمہ از دولت و مکننت و شوکت و حشمت و عزت و رفعت و ہمت و حمیت سابقہ

گذشته گان خویش یاد آریم۔ واند کے حیرانی و پریشانی و خذلان و نادانی و ذلت
 و ضلالت و زحمت و مشقت و نخلت و خفت و شغف و نکتہ لاقہ موجودہ
 خالی از تعصب و نفاق و عاری از تغد و شفاق پیش نظر گذاریم تاکہ برید مستر
 و نشاط و نوید بخت و انبساط عاری از لطف وانی و خالی از فائدہ کافی نماید
 البتہ مخفی و پوشیدہ نیست بلکہ کالشمس فی رابعۃ النهار برہمہ کس ظاہر ہوا
 و روشن و پیداست کہ مافرقہ جلیلہ احمدی و امت مرحومہ محمدی صلی اللہ علیہ وسلم
 بعد از طور اسلام و آموختن آئین متین حضرت خیر الانام علیہ وآلہ افضل التحیۃ
 و اکمل السلام مادامیکہ ہوا ہی نفسانی بواسطہ اطوار و اعمال اشایستہ و گفتار و
 اقوال نابایستہ و تنازع بیہودہ و مراسم جبیشہ کفر آلودہ خویش تغیر و تبدلی در ارکان
 مذہب و کیش اہ اندادہ و بنا کے نافرمانی خدا و رسوش تہادہ بودیم۔ بادولت
 یلدلی و کجہتی متفق الکلمہ در عین عُسرت و تعب بانبودن آلات و ادوات طعن و ضرب
 محض اشاعت آئین متین حضرت سید المرسلین و حفاظت احکام دین مبین و رفع
 جہالت و دفع ضلالت و حفظ امنیت و ترویج دانش و انسانیت و مدنیت و رواج
 شرع و سنن و استحقاق حقوق وطن۔ با آنکہ فی الحقیقہ معدود چند بیش نبودیم
 بر عساکر عظیمہ پادشاہان عظام و جیوش کثیرہ سلاطین فحام عالم تاختہ زلزہ در ارکان

جهان و لوله در چار سوی گیهان انداخته سطره آفاق را از کفر و ضلالت و ظلم
 جهالت پرداخته جمعیت سلاطین باغز و تمکین را پراکنده و خال در کاسه
 سرگردن کشان جهان آکنده با تیشه عدل و داد و انصاف ریشه جور و ظلم اعتساف
 را کنده گردن کشان جهان را سرفکنده و بادشان گیهان را مطیع و منقاد
 بلکه بنده خود گردانیده بودیم - و هم از روی همت و حمیت و دلیری بهر طرف که حمله
 نمودیم دشمنان قوی پنجه بد اسلوب را همواره مغلوب و ظالمان را مخدول و منکوب
 گردانیدیم - چنانچه از بیم دهره های مازهره ها چاک - و از نصفت و عدل و داد ما سطره
 عالم از آرایش کفر و شرک و ظلم و طغیان پاک - و دشمنه ها ما بر خون دشمنان بدانند
 تشنه - و بلیکهای پر دار ما بخوردن جگر کافران بد کیش گرسنه - و میدانها از انبوه
 کشته گان بدخوشه - و تیر پر دار ما در آشیان چشم دلاوران جنگوشسته بود -
 هر بسرد و رزم داد مرانگی داده تا بنامی سلطنت عظیم الشانی نهاده - در اندک
 وقتی با دولت و عزت و مکت و شروت و حشمت و شوکت و همت و حمیت و صلوت
 و سطوت و مروّت و فتوت خدا داد در عقل و دانش و فرز انگی فسانه - و محسن و
 مبرّی بلکه ولی نعمت هر یگانه و بیگانه شده - قاطبه جهان را از مصر و شام و روم
 و ایران و توران و اغلب ممالک متمدنه گیهان را از افریقه و ماوراءالنهر و هندوستان

در کتب
 تاریخ
 جهان

بلکه از بحر اطلانتیک تا ارض قزاقم و دیوار چین تحت حکومت و سلطنت
 خویش در آورده - شاهان اولوالعزم جهان را مطیع و منقاد خود گردانیم -
 لشکر و عساکر کثیره سلاطین فخریه را شکست داده - و بلاد قلاع عظیمه ایشان را باز
 باز و کشاده - زبردستان را زیر دست و جبال شامخه گهسان را با خاک مذلت پست
 نمودیم - چنانچه کتب تواریخ پاستان جهان از یگانه و بیگانه مملو و مشحون بر همین استا
 است - چنانکه در قصیده از قصائد قومیه خویش عرض کرده ام چند شعر از آن را
 درین مقام می نگاریم - و برادران باحمیت قومی را می سپاریم یعنی چند بیت از آن
 حکامه جگر خراش مصیبت علامه را درین مقام می نشانم و نمک بر زخم سینه غیر تمندان
 می افشانم -

لمؤلفه

شده دشت را غنک عرب مطلع الا
 میداشته از فتح و ظفر طره طرار
 روم و عجم دهند و جیش تبت تا
 در خدمت ما جمله شاهان جهاندا
 اگر فوج عدو بود چون قلزم و قها

تایید بهر ملک عجم نور محمد
 در رزم بداندیش عدو بیزق اسلا
 ما نیم همان قوم که کردیم مسخر
 بودند کبش همچو غلامان ختالی
 بودیم همانان چون هنگام شاد

له از غنک سنگلان را گویند

دست از این شاهان را گویند

له بیزق علم جنگ را گویند

شیر فلک از صولت مازهره بازید
 هر یک چو یکی شیر خروشنده که زرم
 بودی بوغانیزه ما افعی حمیره
 از دهره ما آب شد زهره دشمن
نوعی از شیرینست
 پخته شد از خنجر ما پشته زاعدا
 با جان عدو نیلک ما صعوه و شایه
 بنشست همما بادل دیده دشمن
 گردیم دل و دیده بد خواه نشانه
 ما یم همما نقوم که بودیم بگبستی
 در علم و عمل هر یک میان عالم خیر سر
 ما یم همما نقوم که از مینت دین
 بر هر طرفی حمله نمودیم بگبستی
 گرفوج عدو بود چنوسد سکندر
 از نصفت ما امن و امان گشت مروج
 ما یم همما نقوم که در بست کده دهر

له حمیر نام طے در عرب است که ما را گزیده و کشنده دارد ۱۱

شمشیر گر فقیم اگر در که پیکار
 هر یک چو یکی شمس در خشنده که با
 بر قلب عدو ناوک ما گردم جرار
 بردشنه ما نشنه دل خصم جفا کا
نوعی از خنجر
 پخته شد از صولت ما بسته ز کفای
 با جسم عدو نیزه ما گر گس و مردار
 در روز و غاناوک ما تا پر سوفار
جنگ
 از زراغ پر اندیم چو ما بیلک پردا
 والا گهر و عاقل و دانشور و شیا
 در وقت سخن هر یک میان ناطق سخا
 ما را با جهان بود نکو طالع بیدار
 با عجز ز ما خواست عدو جهلت و فنا
 بالند شکستیمش بیک حمله و شنقا
۱۲
 مخدول شد از سطوت ما ظالم و حیا
 ما را با جهان بود همی بت شکنی کار

طے کریم جرار نوعی از عقرب است که چون بگزد بکشد ۱۱
 ۱۲ شفقار جوار نیز سر دشمن گزیده شده رفتن است ۱۲

قیصر بدر دولت مابنده مسکین
 در ملک اسپین نمودیم حکومت
 اینک بود امروز در آن ملک اسلام
 ز آن روی گرفتیم جهانرا که بگیتی
 بودیم بهم بجهت از عالی و دانی
 در دفتر ما گشت نویسنده عطار
 در محفل ما بود قمر مجمره گردان
 شد رشته تسبیح ملک زهره چنگی
 بر حبیب یکی خادم دیرینه ما بود
 یارب چه شد آن دولت آن حشمت ^{آگاه} آن
 یارب چه شد آن جوش و جوارم در اسلام
 یارب چه شد از ما که بدین خفت خوری
 یارب چه خطا سرزده از ما که بگیتی
 یارب چه شد از ما که بدینگونه بعالم
 ایقوم چه کردیم که بر کام دل ما

له بر حبیب ستاره مشتری

تسری بر حشمت ما بود پرستار
 از مینت دین نبی اسجد مختار
 باقی ز صنایع عرب شمس آمار
 بودیم بدانش همگی متفق و یار
 بودیم بهم متفق از بنده و سالار
 مرغ آبر شکر ما بود سحر دار
 در مطبخ ما شمس درخشان بدل نای
 بگست چو از چنگ نخ و از سطوت پادشاه
 ایوان غلام حبشی لیک فادای
 کو کرده عطا بود با حضرت ادا
 یارب چه شد آن لوله و شیمه اطوار
 امروز نکو ملت ما گشته سزاوار
 از جمله ما روح پمیر شده بیزار
 گشتیم بدر دوالم ورنج گرفتار
 امروز نگر در فلک بیده کدای

له ایوان ستاره زحل گویند

افسوس که دُلاب فلک باز بگردید	از شومی ما خاص بکام دل اغیار
صد حیف که امروز نداریم بگیتی	جز اختر منحوس یکی محرم اسرار
افسوس که رسوا شده جهل و نفاقیم	با این همه گوئیم که الناس و لا العالی
صد حیف که بر معصیت ایزد منان	مارا یکبار بود از جان دل اصرار
افسوس منافق صفتا نیم بگیتی	از جهل و نفاقست بما گرمی بار
القصه بدین شیوه و این شیمه این خوبی	با جمله بدین فطرت این طینت و هنجار
آسوده گی دنیوی امروز نداریم	خواهیم بفرمای خیر اجنت الانهار
شرمنده ز کردار خود آیم و خداوند	گیرد اگر از دیده ما پرده پندار
بهتر بود ای امت مرحومه نمازیم	امروز ز هر معصیت زفته تنغفا
و آنگاه پی حفظ نگو بیضه اسلام	گردیم همانا بهم از مهر و وقایار
سر سبز شود تا که گلستان محمد	البسته شود باز گل دلاله پدیدار

لاجرم چون بنای خود غرضی و بدبختی و نادارستی نهاده - و نفاق و جهالت و شفاق و زراالت و تن پروری و خود پرستی و کاهلی و تشبلی و بزدلی و سستی را میان خود رواج داده بر خانه جنگ و قتل و ضرب و شتم یکدیگر آماده و بر جان همدگر افتادیم - رشته یکجبهتی و اتحاد و اتفاق گسیخته شد - و خاک مذلت و خواری

و خفت شرمساری بر فرقه‌های با خیمه آمد و آبروی هزار ساله ما که بگوشش تمام
 گذشتگان و الامتقام از برای ما جمع و فراهم آورده بودند ریخته گردید-
 خدا دادند که بکدام ضرورت اہم بود که نزد نفاق با خستیم و با تیغهای آخته که مخصوص
 دشمنان دین ما بود بدوستان جهانی و برادران دینی و ایمانی خود تا خستیم و خویش را
 بدینگونه که هستیم رسوای جهان ساختیم - ندانم بچه وجه و جیب از جنگ دشمنان دین
 و دولت روی بر یافته رستگاری دنیا و عقبی را در عداوت یکدیگر یافته ایم-
 چنانکه از برکت نفاق و شقاق بدبختی و بدولت خود غرضی و بیرحمی و دل سختی دولت
 خدا دادمان بدلت مبدل گشت و مکتومان بنکبت عروجمان بهبوط رسید-
 و ارتفاعمان با انحطاط عمان اختیار از دستمان شد و نیز اقتدار از شست چون
 شمع بر خود گذاریم و مانند بید از باد مخالف لرزان - کار ما از انتظام دور شد-
 و زخمهای دگها ما از التیام بهجور بلکه ناسور گردید - فراخا عالم بمضمون کات
 فجاج الارض حلقة خاتم بر ماتنگ گشت و شیشه آبروی ما بمنطوق
 لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام بسنگ آمد-
 افسوس ای هزار افسوس که با این همه حیرانی و پریشانی با و ذلت و نکبت‌های
 موجوده که داریم باز مستنبه نمیشویم - و از خواب مرگ غفلت و جهالت نادانی

بیدار نمیکردیم - بلکه روز بروز آنافا تا بر جهل و نفاق و عناد و شقاق و خانه جنگی
 خود می افزاییم - و باین عمل لغو بهیوده در کمال بے شرمی کم آرز می افتخار
 می نمایم بلکه از برای استقلال و استحکام نفاق و خانه جنگی و ریختن آبرو و
 خون بیکدیگر کتب ضخیمه بلا لحاظ دیانت و امانت تصنیف و تالیف میفرماییم -
 عجب تر این است که همچنان کتب را از کتب مقدسه قومی می شماریم - با وجود این
 از خدا و رسول مقبولش نمیداریم - چنانچه کار را از قیل و قال شیعه باستی گذرانید
 بجنگ و جدال شیعه با شیعه و ستی باستی بلکه صوفی با صوفی رسانید
 چشم عاقبت اندیشی را تیره و دشمنان را بر خود و قوم بلکه بر دین و آئین خویش
 چیره مینماییم -

الحق غافل از آنیم که اگر این کتب و اهییه بدست عقلا مثل متمدنه خارج بفتد البته
 سند حماقت و جهالت و محض سفاقت و رزالت ما خواهد گردید - خیر هر چه شود شود
 مگر مصنفین آن کتب خبیثه فتنه و فساد انگیز و لجاج و تعصب و عناد آمیز را از روی
 حاصل آید دیگر چه پرواست اگر قوم بر باد شود و اگر دین نابود گردد گردد -
 نعوذ بالله ازین خود غرضی و بیباکی و ناعاقبت اندیشی و چالاکگی -

اے برادران بانگ و نام سلام اگر بیدیه انصاف دیده شود هر آینه

در بادی نظر ظاهر و هویدا گردد که ما قدر خود و قدر قوم خود را نشناخته - بلاهتی
 اہم دین عزیز را بدنیای دنی باخته با وجود این کار دنیا را چنانکه باید و بنوع
 که شاید نساخته ایم -

البسته اگر حاصل کرده ایم بس همین است که در میان ملل و اقوام متمدنہ جهان
 عبرتاً لظہرین گشته - در کج مسکنت و ذلت و خواری در کمال انفعال
 و خفت و شرمساری نشسته ایم - چندانکہ حالا دست ما زہر چارہ کوتاہ - و در میان
 ملل و اقوام دیگر شرمندہ و روسیاه و عاقبت تباہ مانده ایم -

بخدایکہ عزت و ذلت و دولت و مسکنت و مگنت و نکبت در قبضہ اقتدار اوست
 کہ اگر ما مسلمانان با خود اتفاق نماییم و نفاق و خود غرضی و جہالت و خانہ جنگی
 را از خود دور نفرماییم و با صلاح خویش نپردازیم و رشتہ و داد و اتحاد و اتفاق
 و اشفاق و برادری و برابری را با مہر و محبت محکم و مضبوط نسازیم ہر آئینہ
 ہر گز کار ہای قومی ما قوام نگیرد - و امور سلطنت بر ہم خوردہ ما مسلمانان انتظام
 نپذیرد و در اعضای سست از کار افتادہ ملت توانائی حاصل نگرود - و
 امت محمدیہ را سرفرازی دنیا و عقبی و اصل و نائل نشود - البسته دیگر جمال
 با کمال شاہد دولت را نبینیم - و در شواہق جبال عزت و حشمت و تمکین نشینیم -

بلکه همواره چون قوم یهود نیست و نابود نخواهیم شد. و یا آنکه همچنان ملت بنهود
 همیشه در زیر دستی ظل دیگر مساوی العدم و الوجود خواهیم زیست
 مگر نه الحمد و المنه که در همچو حالتی که ماکر ذلت و خواری و خفت و شرمساری
 بسته. و از ترقیات دینی و دنیوی از روستا اضطرار و ناچاری مایو گشته
 و دست شسته شسته ایم محض رحمت داور و آبروی شت پیغمبر صلوات الله
 علیه و آله و سلم باز اختر امید ما از مطلع سعادت دمیده و کوکب عزت
 اتفاق از سپهر محبت و اشفاق درخشیده است یعنی با هزاران طمطراق
 برید مسرت و نشاط رسیده و نوید بخت و انبساط آورده است

که در ۳۳۰۰ ساله یک هزار و ۳۰۰ ساله صد و ۳۰۰ ساله هجری اعلی حضرت سلطان المعظم
 خاقان الجسرین سلطان البترین خادم الحرمین الشریفین جامی الاسلام
 و المسلمین و مروج دین سید المرسلین السلطان عبدالحمید خان
 سلطان عظیم الشان غازی عثمانی خلد الله ملکه و پادشاه
 شهید سعید مبرور مغفور السلطان العادل و الخاقان الباذل حامی الحوزة
 الشریفة الاسلامیة و باسط العدل و الاحسان فی الرعیة الفایز بحسنات الدین
 و الدنیا التابع لشریعة الغر المشهور صیت معدلتی فی الآفاق و الاقطار

والمذکور بمکارم الاحتملاق والاطوار ناصر الدین شاه قاجار پادشاه
 شهید سعید حنت مکان خلد آشیان نور الله مضجعه خسر و حجاب
 ایران پناه که هر دو چشم چراغ اسلام و نور هدیه خاص و عام و طبیب عاقل
 امت و عنخوار صادق ملت انداز مرض شدید و رنج مدید قوم آگاه شده دامن
 همت بر کمر مردانگی زده از پله مداوا و علاج بر خواسته در کمال صداقت
 و لطافت بصلح و یکجهتی پرداختند و بشریت گوارا اتحاد و اتفاق مرض
 شفاق و نفاق و خود عنرضی و عناد و فساد را از قوم خویش بالکلیه و رسانند
 چنانچه در علیّه اسلامبول مجلس مذاکره مرکب از اجزاء عقلا و علماء و کبر
 و امرای شیعه و سنی انعقاد داده - بعد از مذاکره و مباحثه بالا جماع متفق
 الکلّه بنا بر اتحاد و اتفاق در میان دولتین علیتین اسلام نهاده اند -
 شرح این حال و تفصیل این جمیع آلت که از طرف پادشاه گیتی پناه
 ناصر الدین شاه خلد آشیان غازی غیر از سفیر کبیر که از جانب
 دولت ابد مدت ایران همواره مهتم استانه علیّه عرش آشیان
 اسلامبول است جناب مستطاب برهان المحققین و سلطان
 المدققین المحکیم البارع الکامل مجمع العلوم و الفضائل العالم الربانی

والعارف الصمدانی قدوق المتبحرین وزیده المتأهلین مرجع صحاب العلم والسلوک
افتخار ابنار الملوک عماد الملة والدین اشرف العلماء والمجاهدین ذوالریاستین
حضرت اشرف امجد ارفع صاحب التقوی والتقدیس المخاطب بخطاب
شیخ الرئیس الموسوم به ابوالحسن میرزارا که ابن شاهزاده محمد تقی میرزا
حسام السلطنة مرحوم ومغفور سرزند ارجمند سربند خاقان خلد آشیان
فتحعلی شاه قاجار زند انتخاب کرده باطلاع ومشارکت سرپرستی سفیر کبیر دولت
علیه ایران از براس مذاکره مخصوصه اتحاد واتفاق دولتین
علیتین ایران دروم بعلیه اسلامبول فرستاده شد. بعد از ورود حضرت
شیخ الرئیس بانجا با توک تمام وتشریفات مالا کلام پذیرائی بعمل آورده چند
مرتبہ بحضور آفتاب ظهور اعلیحضرت سلطانی مشرف گردید و در دربار دربار
سلطانی احتراماتی که شایان شأن اعلیحضرت سلطان و درخور همسانی
چنان بود بعمل آمد. چنانچه حضرت شیخ الرئیس مورد مرحوم ذات
با برکات شاهانه ومنظور نظر کیمیا اثر و نوازشات خسروانه شده سرافتخارش
بفداک الافلاک رسید.

مجلس مذاکره از برای اتحاد واتفاق و کجھتی انعقاد داده. بعد از انعقاد و

النصران وانصراف از محفل مذاکره و مباحثه بالا جماع همگی متفق الکلمه دل بر
 اتحاد و اتفاق نهادند. لکن احمد و المنه که ابواب صلح و دوستی و برادری
 و برابری را بر روی یکدیگر کشادند. چنانچه اینک فی الحقیقه میتوان گفت که
 دولتین علیتین اسلام یکجان و دو قالب شده اند از مواد نفاق و اختلاف
 و شقاق و اعتساف ذره در میان نمانده است.

خداوند متعال بجزمت محمد و اصحاب و آتش این رشته اتحاد و اتفاق
 را همواره مضبوط و مستحکم بدارد و سایه آسمان پایه هر دو سلطنت عظمی و حکومت
 بزرگ را از سر عامه مسلمانان دور نگرداند. و همیشه در کمال دوستی و داد و
 منتهای کجی و اتحاد با هم برادری و سلوک کرده متفق الکلمه باعلان و
 اشاعت دین مبین حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و اصحابه
 اجمعین الی یوم الدین بپردازند و خود و قوم خود را سرافراز و مفتخر سازند.

مجلس مذاکره با جمع دو وقت موقوف دست لفت
 کیفیت آن نافع با کمال اتفاق اسلام ارفع مواضع و محاسن

وقد امر حرمه خیر الانام و آل فضل التی و السلام علی کتاب
 و نفا از مت حضرت علیه السلام حجت ابوبکر در

تقریر حقیر یعنی شیخ

پروا سخت که در عالم تأثیر اسباب اشتداد قوت و امتداد قدرت هر ملت
 بسته بمعاونت و یگانگی و اتفاق کلمه الهالی و پیروان آن ملت است
 و آنچه بنقد مایه سعادت حال اسلامیان و وسیله نیک بختی آنان میتوانند
 فقط توجه و تفضل ذات شاهانه است بفریاد اتحاد ملل اسلامیه
 و حسب الامر الاعلیٰ انعقاد این مجلس برای تحصیل تشبثات لازمه
 و توسلات بیگانگی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالیٰ امر و بر اے
 هیأت اسلامیست دشمنی قوی تر و خصمی خونخوار تر و موقعی خطرناک تر از
 همین اختلاف و مباینت دولت نیست و برای محویت اسلام از ده کرده
 لشکر مسلح و مکمل دشمن سور تأثیرش بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیده حقیر و فزودن شاخ و برگ همان تقریر
 گفت آیا چه باید کرد که مغایرت دیرینه از میان برخیزد البته سخت کار
 مشکلی بنظر میآید

تقریر حقیر

اراده سلاطین نافذ و سریع التاثير است این مغايرت که تا بحال
 پيدا شده است نتیجه ملاحظات سيايسته است که در زمان صفويه در مقابل
 معادات سلاطین عثمانیه مقابله در میان عموم اهلالی نشر شده است
 و الا سب و لعن صحابه از ضرورت مذہب شيعه نیست در صورتیکه
 دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و وقایه دین ایشانها
 خاطر فرموده اند صلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبی است و من خود
 که از روسا و عالی شيعه اثني عشری گفته ميشوم عقیده خود را ميگویم
 و حاضریم که بهمه اهلای ملت خود برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع
 و نشر نمایم با اتحاد هیت اسلامیت دعوت کنم که ای شيعیان اثني عشری
 درست تصور کنید که ایا حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
 علیه السلام را با آن مخصوصیت و خصوصیت که من و شما عقیده داریم و
 آنهمه مزایای فضل و سابقیت بر حنان که قولی است که جمگی برانند
 چه واداشت که در خانه خود نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر
 از وضع حاضر و پیش آمد کار برخلاف انتظار بجدال و خصومت برخاستند
 ایا بجز نقیای صورت اسلام و حفظ اساس دینت جهت دیگر داشت که

نخواستند، بیکل ضعیف و نحیف اسلامیت در مقابل دشمنان قوی بیخبر
منتظر الفرصه خارجی بمصادمه اختلاف و شقاق داخلی دوچار مخاطره
شود در چنین عصری که ملل اجنبیه اعادی شریعت نبویه در اعدام
اساس دین متفق الکلمه و متحد القول و با این قوتها و عدهتها فوق العاده
و التصور بر ما حمله آورده اند تکلیف دین داری و شریعت خواهی با
این است که اصلا از مواد اختلاف سخنی نگوئیم و بمناسبت جهت جامعه
بدشمنان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در حفظ برضیه اسلام همدست
همدستانیم در چنین موقعی که کلمتین طیبیتین لا اله الا الله و محمد رسول
در معرض خطر است انصاف باید داد سزاوار است که دولت اسلامی
بپاره اختلافات مذهبیه پردازند و بجای تجلب و داد تعصب و عناد
ظاهر سازند؟ - فسوس!

جو دت پاشا و رضا بیگ

عجب بیان جامع نافع بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت
ملتی چه باید کرد و از کجا شروع باید نمود ندانم بکنیم
جواب حقیر

اگر چه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر اجمالی فراهم شده فروغ و شقوق و تسویه حدود و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد ولی علی العجانه از اقدامات لازمه و اصلاحات مهمه چند فقره بنظر میآید

اولاً - عموماً لسان روزنامه‌های عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت بایران بیان دیگر داشته باشد و پاره خشونت تحریر و سوء تعبیر بکلی تغییر بدهند -

ثانیاً - روزنامه مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود عموماً تبعه دولت عثمانیه اراده سینه سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملت

ایران بدانند و آیه و اعتصموا بحبل الله جميعاً را بخوانند

ثالثاً - از طرف ذات شاهانه بمر اقد شریفه امه اشنی عشریه اهدای هدایا بشود و در ترمیم و تزئین بقعه بقیعه اجازت ملوکانه صادر شود که جلب

قلوب شیعیان را بدعا گوئی ذات شاهانه اولین وسیله است

رابعاً در حفظ مراتب علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند و در ظل رعایت و حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنا

مخصوصی لازم است که ولّات و قضات بحركات متعصبانه و اقدامات متعذانه موجب تفرقه نباشد بلکه فرقی بین الفریقین نگذارند

خامساً - منع مزاجت از تبعه عثمانی اگرچه معلل لمطلب نظامی و سیاسی
 و برای گرفتن عسکر است ولی در انظار جهل و بی خبران هر دو طرف چنین
 مینمایند که بواسطه مباینت ملتی است و مزاجت با ایرانیان شرعاً جائز
 نیست چنانچه من خودم در موارد ابتلای بمرافعات نکاحیه این مطلب را
 فهمیده ام و ذخیره خاطر م بود -

سادساً - حسن معامله با حجاج ایرانی در عزمین شریفین در تحت یک
 اعلان رسمی مؤثر و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه

سابعاً - غدغن ایکد بوزارت مطبوعات شود که مولفات

راجعہ بتوہین و رد شیعہ را ابدًا اجازت طبع و نشر ندهند

جہابان جوڈت پاشا و رضا بیگ تصدیق کردند کہ جمیع این مراتب

مواد لازم الاجر است ولی در صورتیکہ از طرف دولت علیہ ایران ہم

تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود و اصلاحات راجعہ بانظرف را ہم

جدا امینتی حاصل آید

نتیجہ مجلس

قرارد جناب رضا بیگ حسب الوظیفہ صورت مجلس را بحضور علی حضرت

سلطانی اید اللہ جیشہ عرض اپورت کند ثانیاً ہرچہ امر مطاع و ارادہ سینہ صادر و

ظاہر شد اطلاع بدہند و ابلاغ نمایند

محض آگاہی بجناب سفارت پناہی بخط خودم تفصیل ماجرای مجلس اعراض کردم

بتاریخ ہنہم ذی قعدۃ الحرام ۱۳۰۳

شیخ الریس عفر لساغی

ای ملت جلیلہ اسلام و ای امت مرحومہ حضرت خیر الانام علیہ وآلہ و

اصحابہ افضل التیمیہ و اکمل السلام خدارا قدری انصاف نمائید و اندکے ملا خطہ

فرمائید و بدین عہد و نظر غیرت ببینید کہ این دو پادشاہ گیتی پناہ

دانا و دو سلطان عظیم الشان تو انا چگونه و تا بچہ درجہ از سوہ سناج عناد و شقا

پریشان و از خبث موارد فساد و نفاق ہر اسان گشتہ و از ہر طرف اعدا کی

دین مبین ابر خود و قوم خود حملہ و رو کافران مخالف شریعت غراسے

سید المرسلین اخیرہ سر بیدار گردیدہ بفسک اصلاح قوم و بخیاں درستی

ملت خویش افتادہ الحق چیزے از برای حصول بہبودی حال پر اختلال

قوم و ترقیات دینیہ و دنیویہ ملت بالاتر و بہتر و لازمتر از اتفاق و اتحاد

و یکجہتی و و داد نیافتہ اند ہمانا این دو پادشاہ دانش آگاہ اسلام پناہ

نظر با طرف کار و وضع روزگار داشته دشمنان دین مبین از چار سو
در عداوت اسلام حیره و در قلع و قمع مسلمانان یکدل و یکجهت و خیره پنداشته
ناچار بهمت بر اتحاد و اتفاق با همی گماشته اند

که در دفع دشمنان نا فرجام و حفظ بیضه اسلام متحد و متفق و یکدل و یکجهت
و همدست و همدستان باشند و دیگر گلگونی محبت و و داد را بناخن نفاق و
عناد نخرانند تا که بمفاد آیه شریفه فضل المجاهدین علی القاعدین

اجراً عظیماً در اجر شریک و سهم یکدگر گشته و بمضمون آیه شریفه
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَا كَانَتْهُمْ
بَنِيَانٌ مَرصُوعٌ همه متفق الکلہ در سلاک عساکر و مجاهدین منسلک

شده شیرازه صفوف اعدای دین و دولت را از هم بپاشند
پس بنا بر این خود بخود بلا تحریک و توسط غیر با هم اتفاق و اتحاد نمودند
و در دوستی و محبت و و داد و برابری و برادری و اتحاد بر روی هم کشوند
و شفاق و خود غرضی و عناد و نفاق و بدبختی و فساد را از خود و ملت جلیله خود
بوجهی اکمل و اتم چنانکه باید و شاید دور فرمودند

الحق بمفاد ما سراه المؤمنین حسناً فهو عند الله حسن

آنچه که نمودند بسیار بجا و نهایت بسزا بوده است

البسته بر عامه اسلامیان و پی روان حضرت خاتم پیغمبران بکر میه
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لازم و واجب
است که هر دو پادشاهان اسلام را که امروز فی الحقیقه اولو الامر ایشان
و امیر مومنان بلکه خلیفه الرحمان و ظل سبحانند در این امر اطاعت
و متابعت و پیروی نمایند و از حکم محکم و امر متین در رای دور بین ایشان
بسیج و جهه من الوجوه تخلف و تحرف نکرده برخلاف اجماع قومی سلوک
نفرمایند و بر هر یک از مسلمانان در هر جا جهان که باشند لازم است که رشته
اتحاد برادری را چون جبل المتین دین سید المرسلین محکم کرده بمسک داد
و طریق اتحاد مسلوک گشته تا یکامیابی دارین نائل و غزت دو جهانی ایشان
را حاصل گردد و یکدگر را برادران قدر دانی و با هم چون پروانه و شمع شبستانی
باشند تا آنکه از لطف برادری کامیاب و از حفظ برابری محفوظ شده مال
و جان دین و ایمان و عرض و ناموس و اهل و عیال خویش را از شر دشمنان
محفوظ بتوانند داشت و بر دفع کفار و حفظ دین رسول مختار همست
توانند گماشت

و در این شک و شبهه نیست که بعد از شهادت پادشاه سعید شهید
 خلد آشیان ایران اعلیٰ حضرت ناصر الدین شاه قدس الله سره
 و نور الله مضجعه نیز ملک الملوک عجم و وارث تحت و تاج جسم
 گوهر تابان درج معدلت شمس در حسان برج سلطنت تابع شرع لقوم
 و سالک صراط المستقیم اعدال السلاطین و اشرف الخواقین حامی
 الاسلام و المسلمین مروج شریعت سید المرسلین السلطان
 مظفر الدین شاه قاجار ادام الله شوکت و سلطانه بالشوکه و الغر الا فتخا
 همانا مطابق انعسل بالنعل باو الدماجد شهید سعید نامدار و پیر بزرگوار
 خویش که فی الحقیقه بانی مبانی این اتحاد و اتفاق است متابعت و نفقت
 کرده سهل است بلکه رشته مودت و و داد و محبت و ارتباط و اتحاد
 را آناً فاناً محکم و مضبوط تر خواهد نمود و بقدر سر موی خود را
 راضی با خراف از سنت سنیه پادشاه سعید شهید خلد آشیان نخواهند
 و باعلان و اشاعت اتحاد و اتفاق در میان قوم خواهد پرداخت
 و عامه اهل اسلام را از خود راضی و ممنون و متشکر خواهد ساخت
 اینک بر خاص و عام امت مرحومه حضرت خیر الانام نیز لازم است که

شکر این نعمت عظمی و موهبت کبریا نمایند و پادشاهان اسلام
 را هر یک بزبانی از ته دل دعا و مدح و ثنا فرمایند و من بنده احقر
 محمد تقی عنقه کمال الدین سنجر تهرانی بعد از نگارش نوید
 مسرت و نشاط و برید بخت و انبساط بر خود واجب می شمارم که چها
 چاه و چکامه غزاد ستایش و نیایش اعلی حضرت سلطان اعلی حضرت
 شاه شهید سعید خلد آشیان و اعلی حضرت منظر الدین پادشاه
 گیتی پایه موجوده ایران خلد الله ملکه و سلطانه از کتاب
 نغمه آرزو که از قصائد قومی و مدح و ستایش سلاطین عظام موجوده
 اسلام و نعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و علیه السلام و مناقب
 آل یاسین و فضائل ائمه الهدات المعصومین علیهم السلام فراهم کرده ام
 بر آرم و در این مقام بنگارم و خویش تن را از جمله ستایش گران و شکر
 گزاران محسوب دارم بالله التوفیق و انت خیر رفیق



درستایش و نیایش ذات حمید صفات سلطان
البحرین و خاقان البرین خادم الحرمین الشیرین
السلطان عبد الحمید خان ثانی سلطان غازی
عثمانی خلد الله ملکه و سلطانه - آمین

نوعوس و زاز سر صبحکه معجر گرفت
برز مردگون سر ریخ آمد تکیه زن
تا فروغ طلعت خورشید ز خاد جلوه
ز مزم آتش نشان گردید تا آتش نشان
لاجرم خورشید خشان گشت تا گیتی فرو
ناگهان از در آمد بار خن خورشیدش
زلف مشکین پریشان کرد بر قرص قر
ترک چشم مست فغانش بقبل عاشقان
از فروغ طلعت بیبای آن زیبا نکا
نارسیده با هزاران عشوه و غنچ و دلال
خال در کج لبش دیدم دلم شد در شگفت

پیر گیتی نو جوانی را بوجد از سر گرفت
عالم از نور جمالش زینت و زیور گرفت
ساحت گیتی ز حسنش رونق دیگر گرفت
هر طرف گوئی جهان را شعله آذر گرفت
مرکز خاک سیه تا نور از نیر گرفت
دلریا من نقاب از رو چون مهر گرفت
سطح آفاق بوی نانه اذ فر گرفت
بر کف از مستی ز مژگان سیه خنجر گرفت
خیرگی در چشم شوخ خسرو خا و گرفت
در کنارم جای آن دلدار گل پیکر گرفت
کوچکان هندی و جای اندر لب کوثر گرفت

لم ن
ز مزم آتش نشان
کنایه از آفتاب
ست ۱۱

ش
مش و سوش
و سا و آسا
کلمه تشبیه است
یعنی مش
خورشید
پنه

زلف چنانش نبودار هندولی آتش ^{له}
 الغرض ازین نگاریم شراب ناب خوا
 زان شراب آوردش کو گزغال ماده
 زان شراب آوردش کو شیری نوشید اگر
 حلخنی دلدارین شست با صواب ^{له} ثنا
 آنقدر آن سرخ می نوشید کو مسرت
 و انگهی با صد نشاط و انبساط و سرخوشی
 از نشاط او بوجد آمد دل شیدای من
 لب نهادم بر لب جانش روح افزای او
 هم بدانستی پریشان که زلف عنبرین
 چهره اش فروخت چون آتش کف طره اش
 طره افشانید چون بر روی مهر آیینش
 عقب جبره آن طره طره اش
 لطمه با از فرط مستی بر گل رخساره او
 بر رخ از خزمین زیبا لولو سیال ریخت

با کد این سحر پس او جای در اختر گرفت
 من شراب آوردش بر دست او ساغر گرفت
 جرعه نوشید از روی ره بشیر گرفت
 از طرب خورشید را در سایه شهپر گرفت
 ساکنینی چند لبریز از می خلک گرفت ^{له}
 طلعت زیبایش رنگ لاله احمر گرفت
 گاه چنگ که رباب که بکف مزمر گرفت
 خواستم تا بوسه آن لعل چون سکر گرفت
 ناگهانی خشم با من یار سیمین گرفت
 طره افشانید و گیتی را بشک تر گرفت
 جای در آذر چو ابراهیم بن آذر گرفت
 صفحه کافور را گوی که بر عنبر گرفت
 باز در جودانه رخساره اش بستر گرفت
 صفحه برگ گل سوری به یوفز گرفت
 صفحه رخساره سیمینه بر گوهر گرفت

رو سیال یعنی لولو سیال که از آنکه شکر است در آنجا

له
 یعنی بر سر سینه
 مصدر آن است
 یعنی بر سینه
 له
 در رگستان که
 زان آنجا
 بیابانی و غالی
 مشهور اند
 له
 غمگین و غمگین
 در آنجا
 از شراب آنجا
 قبل موقوف است
 گویند وقت آن
 آنجا از زمان
 بنشیند
 که جوع آن
 شکست
 چون رنگ
 بیابانی است
 و علامت
 و نشان
 در آنجا
 در آنجا
 در آنجا
 است از جهت
 آنرا غرض
 بیابانی

بیابانی

باد و صبح و دلال و ناز شوخ و دلفریب
 گفت هر چه با ادب باش ای ادیب سخن
 هیچ سلطان المعظم هر که بسزاید بود
 ارسلان سلطان غازی حضرت عبید
 آن شهنشاہ فلک در گاہ کز فرو شکوه
 آن شهنشاہ بلند قبائل کرتیغ کجوش
 آن شهنشاہ فریدون فر که در روز عزا
 آن شهنشاہی که از شمشیر عالم گیر او
 آن شهنشاہیکه از لطف خدا دادگر
 آن شهنشاہیکه بتواند جهان را سر بر
 آن شهنشاہیکه با فرو جلال و کمالت
 آن شهنشاہی که فضل و عدل و داد و نصفتش
 قیصر خاقان غلام خسرو جم احشام
 خسرو ججاء عادل شاه کیکاؤوس
 لرزه از پیش چشم شیر گردون او فناد

استین دلبری بر گوهرین عیبر گرفت
 لی ز نخل قاتم هر کس تو اندر گرفت
 آری آری میستواند او مراد بر گرفت
 آنکه بتواند جهان را بگرد گرفت
 باج از فقو چو حسین تاج از قیصر گرفت
 راستی در دور گیتی دین پیغمبر گرفت
 تیغ او از کافر دین نبی کیفر گرفت
 در دیار کفر رونق مسجد و منبر گرفت
 بیتش لشکر شکست و همش کشور گرفت
 از شهان دهر با یک جنبش لشکر گرفت
 هم ز هر قل تحت از نوشیروان افسر گرفت
 جمله گیتی را بنام ایزد ز بحر و بر گرفت
 آنکه فرو حشمت و جاهش جهان بگیر گرفت
 آنکه با یک جمله نمش ملک سکندر گرفت
 اگر بر روز جنگ او بر کف پزند او گرفت

معنی شکر است
 در ایران و در
 کله صاری اسلان
 را خطاب میکنند
 و نام سنگند ازند
 یعنی شیر زار و
 چه صاری یعنی
 زرد است
 معنی لفظ کرب
 است که تیغ یعنی
 قایت گویند
 در دیار کفر
 معنی بی بیم
 باد شاه حسین
 داده اند لکن
 آید از آنکه بی
 فارسی تکلم
 کرد و عمواره
 لفظ تبدیل کرده
 میکنند لهذا
 قیصر فقو
 معنی پزند
 شیر است

نازم آن سلطان فی جلال او در جدال
 خصمش آن نپدشت کوهی فراز صحرای
 که بغرد کوس عداسای او روز بر
 دین دولت آن زمان دید فر کوی جنگ
 نازم آن سلطان اعظم را که در روز تیز
 تیغ او در خون خصم آمد هماره غوطه زن
 نازم آن سلطان الا شاز که در جهات
 جند اسلطان عالیقدر عثمانی نسب
 جدای شاه حجاجه و فریدون مرتبت
 جند اشبیز خوشخیز تو بهنگام حرام
 جند از آن اژدر چپان سان خطیت
 آری آری نیزه تو حمیری اژدر بود
 جند از آن تیغ خونریز تو کاندز و گار
 آری آری تیغ خون آشامت گیتی
 تیر پیران ترا نازم که در روز جدال

در که جولان تقدم سپش از صحر گرفت
 گرد ز جنگ جابر کوهه اشقر گرفت
 خصم پندار د چهار سورش محشر گرفت
 بر کف گیتی کشایش صامم لاغر گرفت
 تیغ خون آشامش از خون عید و جوهر گرفت
 بان نهنگ آسا که جاد در بحر پنهان گرفت
 تا جها بخشید مید با جها بیم گرفت
 ای که خرم اقدت از نه فلک لنگر گرفت
 ای که شمشیرت ز جسم خصم دایم سر گرفت
 در جنگ دشمنان سیم رخ آسا پر گرفت
 مر جبار آن دست کو بتواند این اثر گرفت
 دست تو یار د که او را بچو افسونگر گرفت
 ز مرم از آتش فساند و آتش از کور گرفت
 از سر رشید یار د کاتشتین مغفر گرفت
 میتواند از عقاب آسمان شهر گرفت

<p>انتقام مانسرد زین بچه گش مادر گرفت شایدش محور شکستن بایدس اختر گرفت طبع من آفاق را بانظم جان پرور گرفت کشور ملک سخن اخامه سنج گرفت دست حق اژدر درید و سیف حق خیم گرفت</p>	<p>آخوای سلطان عظیم ز آستین دستی بر آرد خسرو اژدر است این کجرو سپهر کینه در منت ایزد را که اندر مدح آن سلطان دن هفت اقلیم زمین را تیغ سلطانی کشود تا همی گویند در مدح علی المر تصنی</p>
--	---

بشنود هر کس بگیتی آنکه سلطان جهان
هر دمی شکر شکست هر گه کشور گرفت



نظم سنجری

۱۳۱۳ هـ

مخفی مناناد که چون این سوخته اخترت بیت هفت سال از وطن دور وار
 دیدار عزیزان جانی مجورست در این مدت هر گاه که تطاول روزگار ^{نشمنی}
 از جانب ایران وزانید و بولے از خاک پاک مشکبوی عنبر فام وطن
 بر مشام جانم رسانید دل در سینم از فرط اندوه و الم و افراط رنج و غم
 خون و خون در عروقم بجوش می آمد و جگر در پهلویم آب شده و آب
 در حجاب دریایی دیدگانم سیلاب و از بخروش آمده از دیده بدامنم
 میرنجت البته جانم از یاد عزیزان وطن بی تاب و سینم از آتش
 هجران کباب میشد و خانه صبوری و خود داریم خراب میگردد لمؤلفه
 ریزدم از دیده بجاسر شک خون گاهی که بردلم گذرد یاد می از وطن
 گرم بر آن دیار چو در نو بهار ابر نالم ز هجر یار چونل کز عنم دامن
 القصة خاطر فاتر ارادت مظاهر و خلاص مقاطر خویش را بستایش
 و نیایش ذات بایرکات پادشاه حجاب خلد آشیان اعلی حضرت
 ناصر الدین شاه جنت مکان که چشم چراغ وطن یادگار سلاطین
 با عز و تمکین نو و کهن بود سلامی نمودم و قصائد و مدایح در ستایش

و پرورش ذات حمیده صفات اقدسش می سرودم و بر عزت و تکذاری
 خویش میافزودم - لبسته دل غبار آلوده ام از ستایش ذات خورشید
 صفاتش منجلی میشد و خاطر فاتم متسله میگشت تا اینکه سپهر غدار
 و فلک کجرفاتر باینهم راضی نشده نزد جفا باخت فرخ مهر بانی
 بر تافته دوا سپه بدان شاه تاجدار پیل تن شیر اوژن مرد افکن
 تاخت دولهای رعایا و بر ایار از امیر و وزیر و مشار و مشیر از امرای
 کشور تا اراکین لشکر از سواره تا پیاده گداخت افواج ظفر امواج
 آن شهنشاه تاجور را که فی الحقیقه بمنزله اولاد آن گیتی پناه بودند نیم ساخت
 یعنی بادشاه حجاب اسلام پناه بدرجه رفیع شهادت رسید و لقب
 بلقب و مخاطب ب خطاب شاه سعید شهید مغفور مبرور گردید سر
 سلطنت بوجود مسعود علی حضرت قدر قدرت منظر الدین شاه
 خلد الله ملکه و سلطانه فرین و مباحی و ممتاز و افسر کیانی بفرق
 فرودان سا سلطانی از برای جاودانی منقح و سرفراز آمد
 ولیکن از آن قصاید که دستایش شاه خلد آشیان شهید سعید گفته
 و ذخیره نموده ام نیز درین نام یکی را می نگارم و نگارش ستایش

چنین پادشاه هر دل عزیز امانه نازش خاندانی خویش می بندم

این است -

در ستایش پادشاه جنت مکان خلد ایشان
ناصرالدین شاه صاحبقران قاچار شاه شهید
سعید قدس الله سره و نور الله مضجعه که در
زمان حیات آن پادشاه دادگزر بجوش دلی
گفته و تکین خاطر فاتر خویش نموده بودم

رخ نکوی تو شد چشمه سار آتش و آب
خط تو آمده روین حصار آتش و آب
که خوش بجلوه بود در بهار آتش و آب
خطت شده است چون خط غبار آتش و آب
لبان بست مگر جو بار آتش و آب
بصد بها گهر تابدار آتش و آب
شدند شیفته و شرمسار آتش و آب
اگر گشته از دل و جان بقرار آتش و آب

گفتند موی تو شد تابدار آتش و آب
ز موحصار که دیده است آب آتش را
تبارک الله از آن خط سبز نوخیرت
بدور چشمه نوشین و آتشین رو
لب و دهان تو یک آتش و اگر آبت
عیان ز چشمه نوشین تست دندان
ز آب آتش آن چهر خاک باد جهان
سمندر است ترا زلف یا که ماهی میم

الا تو دلبر جاد و فریب من بچه سحر
 ز زلف تو بشکفتم که تاب خورده چنان
 فری جهان مشام جهان معطر شد
 دوزلف تو شب یلدا دچهر تو نوروز
 بروی شست بتامو تو چو آتش دود
 ندانم بکدامین فریب خوابیده
 اگر نه آتش و آب رخ تو بود سبب
 ز آب و آتش آن رو پر فروغ بود
 رخت انار من و غنغبت مرا سبب
 عجیب صحر جادوست خال سندیست
 رخ تو آتش و آبت ای معاد الله
 ز نور و نار دور خسارتا بدار تو است
 شکفتم آید از آن چهر مهر مانند است
 چنان سیه نشود چشم و زلف و خال و خط
 خطت چو مورد و دوزلف سیه اش چو ماه

شکفت
 بمعنی تعجب است
 "

نشسته لفت تو در زینهار آتش و آب
 بر روز و شب زمین بسیار آتش و آب
 که مشک سوی تو گردیده یار آتش و آب
 قرین هوشم هلیل و نهار آتش و آب
 و یا چو خواسته سچان بخار آتش و آب
 غزال چشم تو در مرغزار آتش و آب
 باب و باد نبود افحت آتش و آب
 که در زمانه بود اعتبار آتش و آب
 که دیده است بگو سبب نار آتش و آب
 که خفته وز و شب اندر کنار آتش و آب
 که در کب لوه بود کردگار آتش و آب
 عیان شده جهان نور و نار آتش و آب
 که شد چگونه خطش پرده دار آتش و آب
 که کرده نشود نماید ر دیار آتش و آب
 الا که دیده بگو مورد و مار آتش و آب

ز من برید دل من ز لطف تو پوست
 کتان ز من بُتِ فریبِ سرین کا هد اگر
 شبی بستر مرا می شوخ ما هر دو را
 دلم فدا ده بُت در چه ز خندان
 خدای روی ترا از بلا نگه دار
 چو آب و آتش آن چه مهرش دیم
 و میکده پرده بتا بر کشیدی از رخسار
 ز حال خال سیاه تو سخت پر نام
 ز روی ماه نما سه تو من گرفت آتم
 ز جور آتش و آب رخ سمن سبایت
 رو امدار بتا کاین دل بلاکش من
 غریق سیل سر شکم حریق آتش عشق
 ز غرق و حرق من بستلا شگفت آ
 جفا مدار رو آبش ورنه بی پناهم
 خدا بگان سلاطین عصر تا صرین

چه خوب شد که شد از جان چو آتش و آب
 شده است پس چه مشکلت ز آتش و آب
 که از تو جویم بوس و کنار آتش و آب
 نه چاه بلکه بگیتی ست غا آتش و آب
 که در زمانه بود یاد کار آتش و آب
 شدم ز عشق سراپا نثار آتش و آب
 ز وجود مرغ دلم شد شکار آتش و آب
 که گشته است چنان کامگار آتش و آب
 نگار لاله عذار اعیار آتش و آب
 شدم بدور جهان دلفکار آتش و آب
 شود زیاده ازین غمگسار آتش و آب
 که غرق و حرق بود کار و بار آتش و آب
 که این روز ازل شد شعار آتش و آب
 بعد از داد مهین شهر بار آتش و آب
 که قهر و مهرش بود در شمار آتش و آب

در بیان آفرین
 و تکرار و تکرار

زیم غمره جانگاہ او بگاہ نبرد	زیم گسته شده بود و تار آتش و آب
بکوه کوهنه بکیران نشیندار گویی	که گشته کوه گران استوار آتش و آب
شتر بخرمن بدخواه و بدسگال زند	کشد چو صام جوهر دثار آتش و آب
ز آب خنجر تیز و با آتش دم تیغ	بداده در بهمان اشتہار آتش و آب
ز ہی شهنشہ گیتی پناہ در یاد دل	که قہر و مہر تو باشد و قار آتش و آب
بجز ز فرق عدو بر نہال نیزہ تو	نزید آنکہ شود برگ و بار آتش و آب
بغیر میوہ فرق یلان شیرازن	مژ بلی نہد شاخسار آتش و آب
بسان رمح تو نادیدہ کس بزور مصفا	پہر مجد و بلی شاہمار آتش و آب
بنوک نیزہ چو خصم ز خاک بر گیری	زنی ز کینہ عدو را بدار آتش و آب
کشتی چو تیغ شہر بار را برورستیز	خیمین خصم شود بر بسیار آتش و آب
عجب مدار کہ شمشیرت خون خصم خورد	کہ خون خصم بود خوشگوار آتش و آب
ز آب و آتش شمشیر خویش ساز عجمین	کشدہ شربت حسرت شعار آتش و آب
مکن تامل ازین بیشتر کہ ماندہ بسی	عدوی جاہ تو در انتظار آتش و آب
بزن بخنجر آتش فشان بسینہ خصم	کہ نیست غیر عدو برد و بار آتش و آب
بلی بخنجر تو خصم جان کند ایثا	بغیر خصم نہ کس حقگذار آتش و آب

چو طفل گرسنه شیر خوار آتش و آب	دمان زخم عدویت مگد ترا پیکان
بروز کارشها کارزار آتش و آب	بجز ز تیغ تو از کس ندیده کس آری
که داشتند بهم از جبار آتش و آب	شدند شیعه و سنی ز تو چو شیر و کر
پدید گشته بدل خار خارا آتش و آب	ز آب و آتش تیغ ظفر قرین تو است
کنند روی ادب انحصار آتش و آب	سزد که سنج مفلق بدین قوافی نغز
بست است الا تا قرا آتش و آب	الا که بگذرد از شه مدار خاک هوا
شود همواره شه اسفند یا آتش و آب	بود همیشه شه افراسیاب خاک هوا

دستایش و نیایش علیحضرت پادشاه خلد شیان

و جنت مکان ناصرالدین شاه پادشاه شهید سعید

غفر الله له و نور الله مضجعه

که مرز دیده ام افتد در آستین آتش	چنان بسینه من گشته دل نشین آتش
بجوشد از تفت جسم از آن زمین آتش	ز سوز هجر تو بر هر زمین که بنشینم
اگر هر آینه درو بود مکن آتش	بلی مکان همه آتش شود حجیم آسا

خدایر اکتشا بر سخن لب شکرین
 مگر نه لعل لببت انگبین بود بمذاق
 نما تبسم دندان مناسے تا نگریم
 دهان چو حلقه انگشتر سیتت از سیم
 نگار من مفیریم دگر بوعده وصل
 لبان تو بنزاکت چو برگ یاسمن است
 بزنگ هر دو لب لعل آتشین تو بود
 من از نظاره لعل لب تو حیرانم
 سزد پیمبر آتش شرو و هگان باشی
 فروغ لعل تو در ساکنین می افتاد
 چمن شگفته ز گلهای آتشین گویا
 بقهر چهره می فروز و چین بجهه من
 نگار من ز جبین مبین گره بکشا
 ز جای خیز و پیمای آب آتش نش
 ز آتشین لب لعل تو ریزد آب حیا

مزن بسینه ام از لعل شکرین آتش
 چه ما جرات که ریزد ز انگبین آتش
 درون چشمه نوشت در نمین آتش
 تر از لعل لبست اندر و نگین آتش
 مرا بجم می فروز بیش ازین آتش
 الا چه سان چکد از برگ یاسمین آتش
 که در بدیده من گشت نازنین آتش
 که چون باب بقا آمده عجبین آتش
 که در وجود تو شد آیت مبین آتش
 که بالمشافه خیزد ز ساکنین آتش
 بخاک می چکد از ابر و سرودین آتش
 که ترسم آنکه تراریزد از جبین آتش
 که مر بجهه ندارد شکنج و چین آتش
 که تا زبانه کشد از دل غمین آتش
 چو مر ز چشمه شمشیر شاه دین آتش

پله
 مبین
 گران بها

ابوالمظفر حجاب ناصرالدین شاه
 پناه ملت اسلام آنکه از غضبشتر
 شهبه که برق پرنکش همی بر روز و غا
 شهبه که چشمه شمشیر آبدارش را
 شهبه که ناوک پزان شعله افروزش
 بروز جنگ بطن زنان آبتن
 بخاک نیزه آتش فشان بکوبد اگر
 باب و خاک و هوا فخر میکند زان روز
 ز رشک شعله نوک سنان اوست که خور
 سنان خطی او در غنای بنفشاند
 ز سه شهنشه مالک قاب کو بو غا
 بیک تبسم جان بخش تو بنوبت با
 بهد ز نصرت تو آتش فشان خدنگی اگر
 بیک اشاره تواند علامت افروزد
 تو خود بآب دم تیغ خویش ستوانی

که بر شعله تیغش بود قرین آتش
 فند هر آینه بر جان مشرکین آتش
 ز مد بخرمین عمر عدو ز کین آتش
 بود بوقعه بدخواه دین معین آتش
 تواند آنکه فرزند بمبار و طین آتش
 ز عکس شعله تیغش شود جنین آتش
 بجای لاله دمدادیم از زمین آتش
 که شد بجوهر شمشیرش هم نشین آتش
 بخاک پاشد از چرخ چارمین آتش
 بفرق خصم چو ثعبان چشمگین آتش
 کند با آتش قهر تو آفرین آتش
 چو آب سرد شود جانفزایقین آتش
 بر آورد ز دل ضیغم عین آتش
 بملک هند چو این سبکتگین آتش
 زنی بملکت روم هندو چین آتش

زیم امر بمعروف و نهی منکر تو
 بلے کہ لغزہ تکبیر آن شهنشہ دین
 روان ز آتش تیغ تو چشمہ چشمہ آب
 شوی سوار گراز مار مور خوار تفنگ
 زہی ز اسپ چو آرزو شب شاہنشہ
 چہ اسپ کو بود از دست تابا صر
 بروز جنگ درخش درشت افزود
 بوصف شعله خار اگداز خج تو
 فتد بیدہ ضحاک خصمت گر بیند
 نموده قافیہ سخن بر آنکه زند
 الا ہمارہ کہ تا آفتاب افزود

زند بچنگ طرب ز آراستین آتش
 زند بجان دل کافر لعین آتش
 کہ دیدہ است در آفاق اینخین آتش
 بفرق خصم فشان ز رشت زین آتش
 بخصم حملہ کند همچو کرکسین آتش
 چہ اسپ کو بود از فرق تا سیرین آتش
 گہی بسویا رگہی بمین آتش
 زبانہ بر کشد از فکرت زین آتش
 پیر چہ سلم پورا آبتین آتش
 بجان دشمن آن خسرو گزین آتش
 چو عکس تیغ تو از گنبد برین آتش

ہمی بکام حبیب تو باد آب بقا
 بدور خصم تو حصنہ کشد حصین آتش

افشا د ۱۳۰
 غازیان دین حسین
 دروغ ایمان بوست
 آن علم در بدو اسلام
 نموده بودند تا آنکہ
 گران بہار او نصیر
 افزوده و جوہر است
 ساسانیان بر زمینت او
 از شہادت کیان
 فرار دادہ باد شاہی
 شہرہ بود علم شاہی
 خزوج نموده و کلام
 توحید نصب کردہ
 ۲۲

۱۳۰
 آراستین
 نام کے سنا کر
 اختراع جنگ
 کردہ بودہ است
 آراستین
 برق را گویند
 درخش
 شعاع
 درخش
 علم جنگ
 علم زرین
 حکم و مضبوط
 نام بدر فرعون
 ست کہ طعن
 کا بیان شد
 چہ پوست
 کا وہ آبتین
 خروج کردہ
 ضحاک ہمار
 و فریب و ان
 از دہانہ آورد
 در تخت شاہی
 نشاندہ فرعون
 جان بوست
 بارہ کہ کا وہ
 از کلام
 خروج بکسر
 ۲۲

در منقبت شاه ولایت مآب خلافت نصاب
 منظر العجائب و منظر الغرائب اسد اللد الغالب
 علی بن ابطالب علیه السلام و ستایش پادشاه
 اسلام پناه سلطان السلاطین اعلیٰ حضرت
 مظفر الدین شاه غازی خلد اللد ملکه و سلطانه

تاشمه بیان کنم از شعله بار تیغ
 از فضل کردگار جهان چشمه سار تیغ
 آتش ز زمزم آرد و کوش ز نار تیغ
 باشد بجد نامور هر سردیاری تیغ
 زید اگر کند جهان افخار تیغ
 یک کامیاب کلک و یکی کامگار تیغ
 بادشمنان بجنگ بود شعله بار تیغ
 از آب صلح طرفه بر آرد شرار تیغ

سازم زبان ناطقه را آبدار تیغ
 یا للعبب با آتش و آب آمد از ازل
 با صد شکوه و جاه و فدای آب و تاب و مجد
 مشهور گشته نام خدا در همه جهان
 شاهان بدو کنند در آفاق افتخار
 در روزگار کار جهان بسته بر دیوار
 بادوستان بصلح بود کلک کار بند
 بر نار جنگ کلک پناش خراب صلح

آری بدهر آمده گوهر نثار کلاک
 گلگون زمین معرکه سازد ز خون خصم
 یار دلی که سطحه میسدان جنگ
 یا لکعب چه بوقلمونی طبیعت است
 بر خرمن حسود گه برق خاطر است
 گاهی بود چو آینه ز خشنده و گه
 گاهی چو خورنهمان شود اندر قرابینغ
 روز سپید را بعد روز گیر و دار
 چالاک و چیت چیره تواند بر روزگار
 مانا بجز خون عدو و غوطه و رشود
 یار و کشد بدور عدو و نوبت نبرد
 چون و باقتدار و جلادت ندیده ام
 در روز جنگ دشمن دین سلب شد
 الحق بجنگ خصم جفا کار خیره سر
 یا جناب همت مردانه در جبال

دارد بموج بحر در شاهاوار تیغ
 سازد عیان بعین خزان نوبهار تیغ
 آرد ز خون سسرخ عدو لاله زار تیغ
 گه شعله بار گردد و گه آبدار تیغ
 گاهی بکشت زار عدو آبیار تیغ
 گردد ز خون سسرخ عدو زنگار تیغ
 گه سر کشد ز ابر میان مهرار تیغ
 سازد ریم و وا همه چون شام تار تیغ
 از جان خصم سفله بر آرد دمار تیغ
 آری ننگ وار بصدقت تار تیغ
 مانا ز آب و آتش و آهن جهار تیغ
 کاهن گذار باشد و خارا گذار تیغ
 تا کرد خصم را بجهان خاکسار تیغ
 بر دشمنان همیشه بود حقگذار تیغ
 ز بر اجل بخصم کند خوشگوار تیغ

آز کشتی
برق را گویند
در پستی

آذر کشتی گرن بود پس چنان بد
برق و شعاع و برش و تابش فروغ و ضو
منت خدای را که بترویج دین پاک
لیکن سز که با هم نشد و اقتدار
شاهنشاهی که بهر عمر عدوی مین
شاهنشاهی که باشدش از فضل کردگار
شاهنشاهی که در هنر و جوهر فروغ
جبریل زدند که نباشد بر درگاه
دین هم پیر عربی گشت استوار
خورشید دین بروی زمین تابدار گشت
دین نبی ابد هرگز نگر دید بر قرار
آی دین مصطفی جهان گشت آشکار
از زمین دست اوست که آمد بر درگاه
اگر این نبود از چه فرستاد زمین
ای منظر خدا اسد الله بنا دار

آتش بر آورد ز دل کوه سار تیغ
بنموده در بچوهر خود انحصار تیغ
شایسته کرده خدمت هر چار یار تیغ
باشد بدست حیدر دل دل سوار تیغ
نازل شدش ز جانب بر در گار تیغ
در روزگار عمر و مهربان شکار تیغ
چون تیغ او نیامده در روزگار تیغ
چونان علی جوانی و چون ذوالفقار تیغ
روزیکه شد بدست علی استوار تیغ
تا بر کشید دست علی تابدار تیغ
تا خود نشد بدست علی بر قرار تیغ
تا دست مرتضی نکشید آشکار تیغ
دین هم پیر عربی را شعار تیغ
بهر عمر را برای علی کرد گار تیغ
از دست اقدس تو شده نامدار تیغ

حقت برای یاری دین آفریده بود
 داغ کسف ز دوده شد از چهر مهر دین
 افتاد کف سر خیره سر از کار در نبرد
 آمد برای ملت اسلام شهذباب
 والله دست پاک یدالله را سزا
 البته جمله مشکل اسلام گشت حل
 رونق گرفت از توبلی دین مصطفی
 خون عدو چکید ز شمشیر تو بزم
 از عین دست اقدس سالار لافتی
 البته با هزار شکوه اعتبار یافت
 دست خدا بلی چو بوی گشت آشنا
 از دست حق پرست تو آن دو جاه یافت
 نازم شهاب بر تبه و جاه تو کز آل
 یا حیدر که دست تو آن شاه لافتی
 والا که منظر دین شاه حق پرست

ز آن روی شد بدست شریف تو یار تیغ
 کردی چو بر بخون عدو داغدار تیغ
 در دست حق پرست تو شد تا بکار تیغ
 و اندر مذاق دشمن دین زهر مار تیغ
 کاینسان کشد بمعکه کازار تیغ
 مشکل کشاکشید چو در گیر دار تیغ
 تا بر کشید بازو تو بار بار تیغ
 یا شد بحال دشمن تو اشکبار تیغ
 کو در زمانه یافته این اعتبار تیغ
 تا بر کشید دست خداوندگار تیغ
 دیگر شود چگونه در آفاق خوار تیغ
 کو شد بهر بر عدو پیشکار تیغ
 بر قتل دشمنان تو داد آشتهار تیغ
 بسته بلطف بر کمر شهر یار تیغ
 کرد دست او شده بجهان کامگار تیغ

شاهی که بر دست شریف مقدس
 شایسته که از شرف دست اقدس
 چون تیغ او ندیده کسی در همه جهان
 آری بر روزگار نباشد چون تیغ او
 یا للعجب که خود بشکفت است زینها
 زید بکائنات کند فخر در جهان
 در دست او درخت وجود حورا
 ستانه جنگ میکند و زرم میدهد
 آن سر که بار بود بدوش عدو دما
 در سفک خون دشمن او روز کارزار
 از ضرب تیغ تیز کند الغیث عدو
 مانا بر روز جنگ بمیدان زهر کنای
 آری زنده نصرت دین شاه حق پرست
 نوشد بر روز واقعه خون عدو چون
 زید بر روزگار سب الدب و جباه

بوسه نهد بر روز غا بار بار تیغ
 در قتل کافران شده بی اختیار تیغ
 هر چند دیده شد بجهان بشمار تیغ
 در روز گیسو دار یکی از هزار تیغ
 از ضرب دست پادشاه تاجدار تیغ
 از زمین دست خسر و عالی تبار تیغ
 سازد بر روز معرکه بے برگ و بار تیغ
 خوش شکنند بخون عدویش شمار تیغ
 بردارد از وجود عدو زود بار تیغ
 هرگز نمیشود بخت داشت شمار تیغ
 خواند بگوش دشمن دین الفرات تیغ
 جاری کند خون عدو جو بار تیغ
 اندر غنای همی زمین و سیار تیغ
 در دست پادشاه چون یک میگار تیغ
 از دست پاک خسر و گیهان بار تیغ

شاه بروز واقعه از خوف از پهرس
 روشن کند تمام جهان از شعشه
 بیند عدوت صوت احوال خود در او
 یار دیند شکوه زیاقوت سرخ خون
 ای کامگار خسرو ذی اقدار من
 چندیست ای شهنشه سلام در غرا
 بردین و آملش چیره شدستند کافران
 دست بزن بقائم تیغ آبدار
 جان عدو که سوخته از بار نخل و رشک
 میسند ای شهنشه آفاق بیش ازین
 ای شاه نامور پی اکمال دین حق
 شاه از مکرمت بنگر بر زبان من
 از یک غلاف مدح تو چونان بر آورد
 سحر بست مدحت شاهنشه زمان
 تا سایه افگند لب بر خصم نام بکار

آرد حواس خصم تو در انتشار تیغ
 در دست حق پرست تو خورشید ارتیغ
 آید بود بخصم تو آینه در تیغ
 برگوش دشمن تو گویند گوشوار تیغ
 باشد نبات اقدست امیدوار تیغ
 تا لوده بر بخون عدویت غدار تیغ
 پشت پناه دین تو آخر بر آرتیغ
 گذار تا شود بجهان دلفگار تیغ
 بگذار تا بر آورد از وی غبار تیغ
 در سفک خون خصم کشد انظار تیغ
 دست بزن بقبضه جوهر دثار تیغ
 گو هست در زمانه چو کامل عیار تیغ
 با صد شکوه و طنطنه هشتاد و چار تیغ
 گو آمد از زبان تو بر زینهار تیغ
 اندر غر از مرگ و اجل سایه ارتیغ

بر فرق دشمنان شهنشاه دین خورد

از دست پادشاه بلبل و نهار تیغ

مخفی منانا که چون اعلیٰ حضرت قدر قدرت قضا شوکت پادشاه
 اسلام پناه سلطان ابن السلطان الخاقان بن خاقان بن
 خاقان سلطان ناصر الدین شاه عازمی جنت مکان و خداشیان
 قدس الله سره و نور الله مضجعه را دشمنان دین حضرت سید
 المرسلین در غره ماه ذی القعدة الحرام بدرجه رفیعه شهادت
 رسانیده و این خیر مصیبت اثر باطراف و اکثاف عالم منتشر گردید
 از شاه و گدا و پیر و برنا صغیر و کبیر و امیر و فقیر یگانه و بیگانه همگی
 در این ماتم جان گزا و مصیبت غم افزا اندوگین بخصوص مسلمانان
 هندوستان در کمال رنج و حرمان و آه و فغان ماتم نشین شدند
 آنچه شعار غمخواری و لازمه عزاداری بود بمسئل آوردند
 و این بنده مسکین خزین که یکی از باشندگان سرزمین ایرانست
 نیز ترکیب بند در عزای آن پادشاه سعید شهید خداشیان ساخته

بادل سوزان و جگر بریان بهای خاص عام امت مرحومه حضرت خیر الانام
 رسانیدم مناسب دیدم که دو از ده بند مرثیه اعلی حضرت شاهنشاه
 شهید سعید خلد آشیان را نیز درین مختصر نامه بنگارم و خویش را از
 جمله دولتخواهان سلطنت و عزاداران سلطان شهید و سعید
 در شمار آرم - این است آن ترکیب بند -

ارمعان جدید

۱۳۱۳ هـ

ترکیب بند شاه شهید

۱۳۱۳ هـ

بند اول

وز شور ناله گوشش ز به افلاک گنم
 جاری بسوگواری خون جگر گنم
 پر آستین حیب ز در و گهر گنم

خواهم بسوز سینه می ناله سر گنم
 خواهم ز جوی چشمه چنان خوشین
 خواهم ز هر دو جرع گهر زای درفشان

خواهم که از شر اردل و آتش جگر
 خواهم ز آه سینه بسوزم سپهر
 خواهم که با هزار غم و درد و رنج و آه
 خواهم که ناله بر شوم از صبح تا شب
 خواهم که چاک جامه آشفته گانم
 خواهم باه و ناله و فریاد خوش را
 خواهم ز سوز سینه سوزان خوشن
 خواهم عقاب چرخ برین آبه تیر آه
 خواهم همی بمانم سلطان بحر و بر
 خواهم بانی شدت طوفان سیل
 خواهم که جمله خلق جهان را صلواتم
 خواهم که در غزای شهنشاه کج کلاه

مهمون
 گنجی
 در

پراز لیب دشت و در و بحر و بر کنم
 و ز آب دیده سطح آفاق ترکم
 تر ز آب چشم خاک زمین سرب کنم
 خواهم که گریه شام همی تا سحر کنم
 شور و فغان و ناله بهر رگم بکنم
 اندر غزای شاه بگیتی سمر کنم
 باشور ناله جمله جهان را خبر کنم
 از شست دل هر آینه بی بال و پر کنم
 آبه ز دیده ریزم و خاک بکنم
 آفاق را معاینه زیر و زبر کنم
 و ز نخت دل بحضرت شان با خضر کنم
 خود را میان خلق جهان نوحه گر کنم

آهم چو تیر از جگر خاک بگذرد
 سیل سرشکم از سرفلاک بگذرد

بند دوم

ای چرخ سفلد سخت ستمگار بنیت
 ای سفلد پرور از چه سبب همه جهان
 پیر خاچه روی داده که در دور روزگار
 چرخا مگردل تو همانا ز آهن است
 چرخا چه شد ترا مگر کینه بسته
 ای گردگرد خوب سیه مست گشته
 اندر جهان نگشت کسی از تو کامیتا
 باینچه تو جمله زبردست لست گشت
 در دهر چون تو شعبده باز ندیده ام
 گاهی معین هند جگر خواره دانمت
 گاهی شریک زمره اشرار خوانمت
 گاهی بکام زاده مرجانہ یا مبت
 با آنهمه ستیزه و با اینهمه جفا
 اختیار را بظلم و ستم خوار کرده
 چرخا چه روی داده که باز از ره نفاق

وی کج نهاد سرکش و غدار بنیت
 همواره خصم زمره ابرار بنیت
 ای نابکار دشمن خونخوار بنیت
 کوه در جهان همیشه دل آزار بنیت
 با هر کس لعنف جفا کار بنیت
 که جام کبر سرخوش و سرشار بنیت
 دایم بنا کسان جهان یار بنیت
 ای چرخ سخت ملحی و مکار بنیت
 از بهر حیثت کاینهمه طرار بنیت
 گاهی بکین احمد مختار بنیت
 گاهی بجنگ حیدر کرار بنیت
 گاهی عدوی عترت اطهار بنیت
 یارب بجاک تیره نگونار بنیت
 بشکسته باد چنبر تو خوار بنیت
 بر قصد قتل شاه جهاندار بنیت

آن کو غلام درگه او بود مهر و ماه
انجمن سپاه ناصر دین شاه کج کلاه

بند سوم

<p>شاهی که زیب تحت کیان بود پیکریش شاهی که بود از کرم ذات ذوا بجلال شاهی که از شهان اولو العزم روزگار شاهی که بود سطح آفاق سرسبر شاهی که در شجاعت در سطوت و جلال شاهی که چون سپهر بجنبش در آورد شاهی که دو داز دل دریا بر آورد شاهی که گر کشید پزند آور از نیام شاهی که بود رستم و اسفندیار شاهی که بود با همه قدر و اقتدار شاهی که در حمایت دین نبی مدام شاهی که نصر و فتح و ظفر در رکاب داشت شاهی که بود از کرم دادگر خدا -</p>	<p>کرد آفتاب کسب تلعلع ز افسرش خور از رخش تابش و اختر ز پیکریش کس در جهان نبود بجمت برابرش البته بالمشافهه گامی ز کشورش مرنج چرخ بود ز فوج دلاورش نقاش گری خاک کشد نقش اشقرش خواند اگر بچرخ کس نام خنجرش چشم ستاره خیره شد از نور جوشش در روزگار هرتی از فوج لشکرش از جان و دل حمایت دین پیمبرش افضال کردگار جهان بودیاورش زین بود کینه شد بجهان بو المنظرش دستی سخای گستر و دل عدل پرورش</p>
---	---

شاهی که باز قصد کبوتر نمود اگر	بازور عدل داد زین کند شهپوش
شاهی چنین برای چه یارب وزگار	افساد از جفای فلک افسر از سرش

گیتی پناه طسّل آه کشته شد
 باین شکوه ناصرین شاه کشته شد

بند چهارم

شهر اقصا به تیر مقدر نشانه کرد	مشهور روزگار فلک این فسانه کرد
تیر قضا رشتست قدر چون پهماید	در قاف جسم پاک شهنشاه لانه کرد
شهباز روح اطهر گیتی پناه شاه	بر شاخسار باغ جان آشیانه کرد
دانسته بود دور جهان را شبانیت	دل از جهان برید و قضا را بهانه کرد
السته شاه طالب دیدار یارب	بگذاشت تخت افسر ترک خزانه کرد
چون دید بیوفاست زمانه بخاص عام	دل کند از زمانه و ترک زمانه کرد
بگذاشت ملک فانی و بگذاشت از جهان	قصد بقای سلطنت جاودانه کرد
لبیک گفت اعی حق را بصد نشاط	یا للعجب چه خوش ادب خسروانه کرد
یارب چه صبح بود که آن شاه دین پناه	عزم رحیل روضه رضوان شهبانه کرد
بعد از دوگانه بس کمر عزم تنگ بست	قصد لقای بار خدا سے یگانه کرد

عبدالعظیم پادشاه
شهباز از کبریا
نیارت رفته بود
که بشهادت رسید
است یعنی شاهزاده
نام جان پادشاه
و آن پادشاه
بسیار محترم است
و آن پادشاه
ایران در وقت است
دوران پادشاهی
بسیار که در یکی
ع اسم پادشاه

اندر سریم حضرت عبدالعظیم شد
گویا ز شاهزاده اجازت گرفته بود
ای دوستان بخسرو ایران جدا
چون او زمانه خسرو عادل ندیده بود
در حیرتم که خسرو گیتی بناه ما

راز و نیاز در حرشس محرمانه کرد
کو جان بازی بطرب عاشقانه کرد
دشمن عجب معامله کافرانه کرد
پنجاه سال سلطنت عادلانه کرد
از ما چه دیده بود که از ما کرانه کرد

امروز پشت ملت اسلام گشت خم
شد گشته پادشاه عرب خسرو عجم

بند پنجم

شاه از جای خیر که جای خاک نیست
بر خیزای تشاره رخشان روی خاک
خالی ز رخ مرگ تو جانی نیافتم
ای روح پاک ز سیت نطق زبان
دیوانه وار ناله بهر ره گذر کنم
شاه از جام مهر و ولای تو سرخوشم
من از غم تو دامن دل چاک میزنم

اینجو ابگاه در خور آن روح پاک نیست
کو خاک جای آن گهر تابناک نیست
جائی چنین بلی ز سمک تا سماک نیست
مانا بجز تکلم روحی فداک نیست
هرگز مر از طعنه اغیار باک نیست
این مستی از عصاره انگورتاک نیست
اَف بکسی که جیب گریبانش چاک نیست

<p>من در مصیبت تو دل از دست داده ام از این مغاک تیره بر آور چو مهر سرد گر در هلاک دشمن اقبال جاه تو مارا بیا تم تو بصد در دورنج و آه مارا درین مصیبت جانگاہ دلخراش هر دل عزیز خسر و مادر عزای تو بر خیز و جا بدیده ما کن بصد شکوه بر خیز و پا بخت سپهر برین گذار</p>	<p>ویران دلی که در غم تو در دناک نیست جای تو ای فرشته بکنج مغاک نیست کو خصم جاه تو که بگیتی هلاک نیست والله غیر یک جگر چاک چاک نیست خبر با تمام خلق جهان شتر اک نیست مارا بغیر لخت دل از غم خوراک نیست جز جای پاک در خور آن جان پاک نیست ای آفتاب جا تو در زیر خاک نیست</p>
---	--

از ابر فتنه بار جهان بسته انقلاب
در خاک تیره روی نهان کرده آفتاب

بند ششم

<p>بهدی بلیغ ای شه مالک قاب کن باصد شکوه وطنطنه و شوکت جلال شاه از جای خیز که این وقت خونیت خبر شیدا چهره بر افروز از غضب</p>	<p>بر خیز و پا بخلق چشم رکاب کن چون کوه جا بکو همه پیران عقاب کن بر انتقام خصم جفا جو شتاب کن حمله بدیو خصم چو تیر شهاب کن</p>
--	---

از آستین بر آرشهادست انتقام
 اعدای دین احمد و بدخواه خویش را
 بر خیز خاک جای تو ای جان پاکت
 ای شهسوار عرصه میدان پردلی
 دستی بزین بقائم تیغ شعله بار
 ایران پناه بر صف تو روان سپه تبار
 باب حصار مملکت گفت سر را بکن
 آنگاه پا بر عرشه چرخ سر برین
 بکشتاب صد شکوه لب لعل در فشان
 هم لعل ابسان صدف سار پر گهر
 ای پادشاه خسر و جم اقتدارین

رحمی بحال امت خمی مآب کن
 مانا بگیر و در بشکنج عذاب کن
 مسکن بخانه دل هر شیخ و شاب کن
 آب از نهیب هر هضر غام غاب کن
 از آب آتش آرد دل آتش آب کن
 در خم خام گردن افراسیاب کن
 کرسی بفر و طنطنه چون بو تراب کن
 در بار راز چهره پر از آفتاب کن
 پر بزم راز لولو و در خوشاب کن
 هم دست ابیدل گهر چون سحاب کن
 مار از روی انور خود کامیاب کن

واحسرت از فتنه عجب انقلاب شد

دیدار شاه وعده بیوم احساب شد

بمستم

<p> دلهای ما ز نور رخت نور بار بود بر بندگان عطیۀ پروردگار بود چون بو تراب تیغ تو چون الفقا در روزگار شاه عدالت مدار بود ایران بذات اقدس تو کامگار بود هر کار ملک منتظم و استوار بود اندر جهان چو مهر فلک تابدار بود خود تکیه گاه پادشاه تاجدار بود شخصت بمرز و بوم کیان شهریار بود مارا بملک چون تو خداوندگار بود وه روزگار عدل تو خوش روزگار بود روی زمین ز معدلت لاله زار بود ایران ز چار سوی همیشه بهار بود اجاب تو عزیز و عدوی تو حوار بود بالله مصیبت تو بمانا گوار بود </p>	<p> مارا بفرو حشمت تو افتخار بود شاهها اگر غلط نکنم ذات پاک تو ذات تو در حمایت دین محمدی ایران پناه ذات حمیده صفات تو ای کام بخش شاه عدالت شعار من تا پای تو بخت کیان استوار گشت ماهیچه سپاه جلادت پناه تو خوش آن دمی که تحت کیانی بقدر خوش آن دمی که با فرو مجد جلال او جا نی نی زمین مکرمت ذات ذوالجلال شاه چه خوش گذشت با در زمان تو ای شاه تاجدار فلک قدر جم خدم آری ز فیض ابر کف شاه کج کلاه ویره زمین مرحمت و فضل کردگار هر دل عزیز شاه فرشته خصال ما </p>
--	--

جاروح اقدس تو بیایغ بهشت کرد
البسته هر چه کرد با سر نوشت کرد

بند هشتم

<p>کامروز شهبخت لاله نهار میرسد یا کاروان مشک ز آمار میرسد بوی کباب تازه ز گلزار میرسد از خاک کوی احمد مختار میرسد از عرش سوی سید ابرار میرسد دل دل سوار حیدر کرار میرسد هر از غبار موکب زوار میرسد با صد کرشمه رحمت غفار میرسد با صد شکوه از در دیوار میرسد دل داده بوصلت لدار میرسد ایران خدا خسر و قاجار میرسد بهر ادا می گزینش در بار میرسد</p>	<p>هر دم ند از محرم اسرار میرسد یاران گره ز طره جانان کشاده شد یا سوخته است ز آتش گل جان عنید بلب یا جان فرانسیم فرح بخش دلفریب یا پیک کردگار بصد فرو افتخار یا از نجف ز بهر زیارت بکر بلا یا آنکه بوی مشک ختن بر مشام جان یا خود به پیشوالی شاهنشاه شهید ای دوستان که میگذرد صورت تو گو یا بصد نیاز و بصد عجز و انکسار آری بسوخت فردوس باغ خلد این پادشاه بخدمت شاهنشاه رسد</p>
---	--

<p>از برق رمح و آتش شمشیر شعله با بر سطح روزگار زهر سوخته با صد هزار خمیه و خرگاه ز رنگا القصة تا تحت کیان گشت سپاه مرهم پذیر شد همه دل‌های داغدار بگرفت حق بمرکزش از لطف حق قرا</p>	<p>هر یک شرار خرمین عمر عدوی دین مایه چیه درفش کیانی شعاع پاش با کوس و سنج و طبل و علم لشکر و چشم با صد شکوه و طنطنه و خست و جلا رونق گرفت تحت کیانی بمقدش منت خدای را که دوباره بفر جا</p>
---	--

باغ جهان بنا صدین جایگاه شد

اندر جهان مظفر دین پادشاه شد

بند دهم

<p>بازم جهان پیر جوانی ز سر گرفت آفاق فر و رونق زیب دگر گرفت با حکم شرع احمد مختار سر گرفت با درد ورنج قبر پدر را بر گرفت کز آن صد غلغله دردشت در گرفت زبید که از منت بزمانه عبر گرفت</p>	<p>شهرزاده تا سر بجا پدر گرفت تا در جهان مظفر دین پادشاه شد اول ز قاتلان شه غازی شهید آنکه برای فاتحه شاه شد روان گویا صدائی از لب لعل پدر شنید کاکوز چشم بر پدر خویش تن نگرفت</p>
--	---

ملک جهان ثبات اردغزین	باید ورا زهره همته مختصر گرفت
زید ترا بخلق جهان عدل داد کرد	از حال بیگان رعایا خبر گرفت
برگشت پس بخت و جاه سکندری	در تحت حکم خویش جهان سر بر گرفت
پس شاه تاج بخش در گنج باز کرد	آفاق را چون مهر بلبل و گهر گرفت
یال و دم ستور سواران فوج را	شاه جهان پناه منظر بزر گرفت
افرو و دجاه و رتبه ارکان ملک را	عمال ابسایه فتح و ظفر گرفت
دانشوران کیش عرب اشه عجم	با صد جلال محترم و معتبر گرفت
قانون عدل داد پدر راج داد	یا حذا چه طرز نکو این پسر گرفت
آکے بدین رویه تواند که چون	آفاق را هر آینه از بحر و بر گرفت

یعنی علم
اسلام
۱۲

تا شاه شد منظر دین تحت و تاج یافت	
شکر خدا که دین محمد رواج یافت	

بند یازدهم

اے درشا و مدح تو عقل سلیم دنگ	شاهی چو تو که دیده بدین فر و هوش و
با اینهمه بزرگی و این وسعت و فضا	بر حشمت تو سطح آفاق گشته تنگ
از بهت و صلابت آن شاه تا جدا	در کو بهار آب شود زهره پلنگ

از عدل داد و باس تو ای شاه نامدار
 رنگ از رخ عدوی تو سیما بسان پُر
 گرتغیت عکس و تاب بدریا بیفکنند
 ای شاه تا جوری که تعظیم در گهت
 گر بر کشند نقش کز رنگ ترا با خاک
 شاهان ز عزم نشت بود بادراشتنا
 خرمست تواند آنکه فلک را دهد قرار
 تو پست بر روز معرکه منگام گیر و دار
 نوک خدنگ خاره گذارت بر روزم
 مانا بود چو رستم و سهراب کیو و نیو
 گویم اگر بدست تو ابرست اینت عا
 کان گاه بذل اشک نشاند نشد نفیر

در جنگل عقاب کند آشیان کلنگ
 روز و غاچوست تو یازد بکین پرنگ
 گردد کباب سینته هی دل نهنگ
 پشت فلک بدین عظمت گشته جنگ
 جنبد زمین چو گنبد گردان زند شنگ
 وز خرم نشت خاک مین ابودرنگ
 غرمت کشد نسیم هو را بیا لهنگ
 کر میکند سپهر برین ابیک غرنگ
 آتش بر آورد ز دل تنگ خاره سنگ
 هر یک تنی ز فوج سپاهت بروز جنگ
 خواهم اگر که طبع تو بجز است اینت تنگ
 دین چین بجهه میزند و میکند درنگ

پرنگ
 شمشیر ۱۲
 ع
 بس ۱۲

شنگ
 جستی است
 که هر دو پاشند
 پابسرین
 بر خورد ۱۲

غرنگ
 شور و
 غلغله
 گویند
 ۱۲

از مدحت تو زخم دلم یافت التیام
 به آنکه برد عا تو از جان کنم قیام

بند دوازدهم

لے شاہ تاجدار فرونت جلال باد
 ور زبان است که در دور روزگار
 هر کس شنا ذات تو گوید زید بخیر
 اعوان بخش خصال تو دایم بناؤش
 آن دل که مهر شاه ندارد بر فرکا
 در جنگ و ستان تو گوهر شود سفا
 آباد باد مملکت از عدل و داد تو
 چون آنکه ذات پاک خداست بهیال
 تا ذات ذوالجلال جمیل است در کمال
 تا لایزال ذات خداوند اکبر است
 هر کس که سر کشد ز کمند رعنای تو
 ذات تو در عدالت در بنده پروری
 یارب که عهد سلطنت شاه تاجدار
 هر شعری من بجدت سلطان کامکا
 هر ساعتی ز مدت صد ساله عمر او

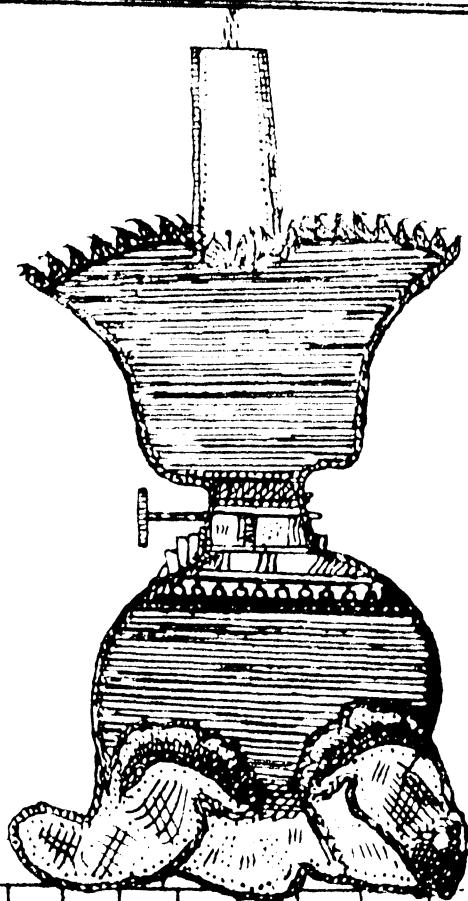
خصمت پهر اگر چو زمین پامال باد
 پشت پناه حضرت تو ذوالجلال باد
 یارب زبان دشمن بدگوی لال باد
 تیر تو بر نشان دل بدسگال باد
 پامال از هجوم کلال و ملال باد
 با بخت دشمنان تو گوهر سغال باد
 همواره عهد دولت تو بے زوال باد
 ذات مقدس تو شبه بهیال باد
 دائم جمال شاه قرین کمال باد
 ملک جلال و دولت تو لایزال باد
 بینم سرش همیشه بزیر نعال باد
 شاهان چو ذات پاک خدا بمثال باد
 بر ما گروہ غم سزده فرخنده فال باد
 از فضل داد گره همه سحر حلال باد
 روز و روز ما ہے و هر ماه سال باد

دائم تو زنده باشی و سحر شاکند
بعد از شنا بذات شریفیت دعا کند

نوشته اقل العباد سحر
۱۳ ۱۳ هـ

رقیمه خادم سحر
۱۳ ۱۳ هـ

۱۳۰۲



خاتمه

چون این احقر فانی محمد تقی کمال الدین سحر شہرائی بترتیم
 این رساله شیرین مقاله پرداخت و او را بمطبع گرامی ایلینج
 بانکی پور از برای طبع سپرده خود را آسوده خاطر ساخت سنہ یکہزار
 ستہ صد و چہار دہ بودہ مگر هنوز زیادہ از چہار کاپی آن برسنگ نرفتہ بود
 کہ مالک مطبع جناب مولوی سید حسیم الدین صاحب سخت بیمار
 و از کار و بار ناچار گردید و این بندہ نیز خود مریض شدہ بہ بستر گرفتار گشتم
 و بیماری ہردو طولانی شد چنانچہ طبع این رسالہ شیرین مقالہ تا بسال
 یکہزار و ستہ صد و پانزدہ بتعویق اُفتاد و در این بین کار دولت علیہ
 عثمانیہ بادولت یونان بمقابلہ و مقاتلہ کشید۔ اللہ الحمد والمنہ
 کہ عاقبت این قیل و قال و جنگ و جدال نسیم نیکو شمیم فتح و ظفر
 بر پرچم علم نصرت شیم سلطانی وزید شکر اسلام رافتح و ظفر
 باکمال عزت و افتخار حاصل و حبش صلیب را شکست فاحش باذلت
 و احتقار نصیب گردید۔ و از ملاحظہ روزنامہ جات یگانہ و بیگانہ سنہ

چند از قبیل اهداے هدایاے شایان از طرف قرین الشرف شاهنشاهی
 فرزانه ایران بالطف و محبتہای فراوان از اظہار مرحوم ملوکانہ و
 رسل و رسائل محبت آمیز و تفقدات موذت انگیز برادرانہ در میان
 دولتین غلیبتین ایرانی و عثمانی کہ الحق بایہ امید و آریہا بسیارست بنظر خاص
 و عام امت مرحومہ حضرت خیر الانام علیہ وآلہ و اصحابہ افضل التحیة
 و اکمل السلام سید کہ میتوانم گفت ہر یک گواہی صادق و دلیل و وثوق
 است بر صدق مقال این بندہ آبتہ این نبوہ الا تا سید عنبی و تکمیل
 لاریبی خداوند متعال ذوالجلال بر شوکت و اجلال و عمت و عترت و اقبال
 دولتین غلیبتین سلام بفرزاید و اتفاق و اتحاد از روی برادری و برابری
 در میانہ ایشان برقرار و مستدام فرماید و عامہ اہل اسلام را باین طریقہ
 انیقہ و شیوہ مرضیہ ہدایت نماید آمین یارب العالمین۔
 اینک لازم آمد کہ این رسالہ را بیک چامہ غرا و چکامہ مطرا آدرستایش
 و نیایش ذات حمیدہ صفات اعلیٰ حضرت اشرف اقدس مجد و
 ارفع اکرم سلطان المعظم السلطان عبد الحمید خان
 ثانی سلطان عظیم الشان غازی عثمانی و تہنیت و تبریک این

فتح نمایان بطرزے شایان و قطعہ تاریخیہ در تاریخ شکست عساکر
 دولت یونانی بضرب شمشیر شکر ظفر اثر سلطانی ختم کرده
 و از خداوند متعال مسلت نما کم کہ اللہم اجعل عاقبتہ امور ناخیراً

در ستایش و تالیف سلطان البرین و خاقان البحرین خلیفہ المسلمین
 و خادم البحرین الشریفین اعلیٰ حضرت اقدس اشرف امجد
 ارفع اکرم سلطان المعظم السلطان عبدالحمید خان ثانی
 سلطان عظیم الشان غازی عثمانی و تهنیت فتح یونان بضرب
 شمشیر جہانگیر دلیران فرج ظفر موج اعلیٰ حضرت سلطان
 ادام اللہ سلطانہ و ایدہ جیشہ و برہانہ -

مجد گشت سیما فلک از تابش اختر
 فرو بگذاشت یو شب تارک قیر سا فسر
 سیه شد سطح آفاق مانا چون دل کافر
 تو پنداری جهان پر گشت از راغان مشکیز

شبا ہنگام چون نہفت طلعت خورشید
 عروس روز پہنا گشت اندر چادر کسوں
 کشودی پر پرستوک شب بچور و از ظلمت
 پرستوکان پرشیدند پر بر صفحہ گیتی

ویا خود هندوی لفت سیه اندر ز جاسار
 قدش سر و درخشان ستان لش سنگ و لشم جان
 بعارض بکفک باجم بگیسو کجیان کزدم
 نشانده از طرب کاکل بدان خساره چون گل
 تعالی شانہ الباری از آن خساره و آن خط
 خطا باشد خطش را هر که خط گوید که دریتی
 خط سبزش بسطح سیم سیایش بدان باند
 چو دیدم حال در کج لبش گفتم معاذ الله
 شگفت آیدم از آن حقه یا قوت بهتاش
 منور کرد تا آن ترک شهر آشوب بزم را
 پس آنکه سخت بگرفتم در آغوش آن جفا جو
 بساط عیش گسردم چو بزم خسرو شیرین
 زیکر و شد فروزان چهره آن دلبر خلیج
 زیکو در تبسم ساقیان شوخ غارت جو
 او تو در مجلس عشرتده جمعی رند و میخاره

معلو گشته چون آتش بر شعله کبر در خاک
 برخ گلشن موعز ندان بقدر عمر بوی عمر
 بچهره لاله امس بر طره نافه اذ فر
 بگرد طلعت از سنبل کشیدی خطی پر سره
 تو گوی رسته بویاضیم انش فرورد تر
 هویدا گشته از آینه حسن خشن جوهر
 که افشاند کسی بر صفحه کافور عمر سببر
 چه خوشن شسته هند بچه اندر لب کوثر
 که دریا قوت چنان جاداده سی تا گوهر
 ز فرط خرمی بر چرخ افگندم کلبه از سر
 مکیدم ہی لبش را ہی حکیدی از لبم شکر
 که اندروی نیک سا از بهر گشت خیناگر
 ز کیو شد نمایان جلوه جام می خلر
 زیکر و در ترخم مطربان نغز امشگر
 قور و لدی بزم عشرت دوره کلد باده عمر

شده
 پرده
 پرست

۲
 پر
 محف
 پر
 ست

ترش کردی چراغ از من ای دلا شکر لب
 چرا پرتاب شد مانا گل ورد تو چون سنبل
 چو این شنید شد آشفته آن دلا مشکین موج
 خطابم کرد کی شاه فصیحان سخن پیرا
 مگر نشنیده کوفت یونان کرده با حمت
 معظم حضرت سلطان ذی اجلال عثمانی
 دلا و ارسلان عمید الحمید عادل و عازی
 شهری کن صدق صدیق است قاروق در سیوت
 دلا و همچو عمارت مقداد است در تقو
 شهری کو حیطة اسلام ابا شد نکومرگز
 شهنشاہ فلک گاه دین آگاه و در یادل
 شهنشاہ خرم اقدشش نقاش بتواند
 شهنشاہ بلند اقبال عالیقدر کز رفعت
 شهنشاہ سیکه بار مور خوار فوج جبارش
 شهنشاہ سیکه یک کند آو ترک از سپاه و

خطا ای آنچه سرزد از من ای شوخ ملک منظر
 چرا کردی نیکو بخرعین جان ای را فرغ
 چو از بحر ان سقیم آشفته گرد آتش از صر
 عتابم کرد کی ماه بلیغان سخن پرو
 امیر المسلمین قوم شاهنشاہ جم چاکر
 که باشد از دم تیغش روح دین پیغمبر
 که در روز و غابا رز تیغش بر عدوا حکم
 بود عثمانی علم و حیا روز غزای حیدر
 مسلمان هم چون مسلمان است و ایمان او چون بود
 شهری کو قطب کاین است نیکو معتبر لنگر
 که باشد ز آب تیغش آبروی مسجد و منبر
 کشد با کلک باد و خاک نقش آب بر آذر
 حنیض در گهش همپایه شد با طارم خضر
 تواند آتش افشانند بفرق خصم چون آذر
 تواند آنکه تسخیر جهان کرد دستا سر

در یاد و یاد
 ۱۸

در یاد و یاد
 که بارت در این
 که بارت در این
 ۱۹

غرض آن عروۃ الوثقیای دین احمد مرسل
 مابس این اشکایت از تو میباشد که تا اکنون
 زجا حستم چو زوشنیدم این رشاد و از رشاد
 فکندم برهوا از سر کله از فرط خوشحالی
 پس آنکه از کف آن دلبر طناز طلعت
 قلم برداشتم با صد نهران جدبوشتم

نمود فتح یونان با نهران مجد و کرد فر
 نگشته از چه بر سلطان عادل تهذیب آور
 نمودم حاضر از روی ارادت خامه دفتر
 گهی حستم رشادی بر زمین و گاه بر ایسر
 کشیدم جامک چند زمی لیکن می احمر
 مباد کباد نغزی لیک اندر مطلع دیگر

مطلع دوم

مبارکباد این فتح و ظفر بر شاه جم چاکر
 مبارکباد این نصرت بسطان فلک رفعت
 مبارکباد بر سلطان غازی فتح و فیزی
 مبارکباد بر ملت الا این فتح و این نصرت
 مبارکباد بر سلطان بر انصار و اعوانش
 نهی ای برج بحر معدلت الولوجتایان
 نهی ای قطب چرخ سلطنت را مشایان

معظم حضرت سلطان و الا نشان دین پرور
 که باشد آستان در گهش از آسمان برتر
 چو در اسلام شد فیر فتح قلعه خنجر
 چو فتح غزوه یرموک بر اسلامیان کسیر
 شکست دولت یونان بعد تکلیف کرد فر
 نهی ای برج چرخ سلطنت ابا فروغ اختر
 نهی ای ملک جمع دو مکرمت داد کرد اور

نهی های حیطة جود و سخا را بهترین مژگز
 بنام قدر و اجلال تر ای شاه در یاد
 جلال کبریا را نیست غیر از پیکت مبداء
 تعاشانه کاند در جلال و شوکت رفعت
 بود از گلشن جاه تو برگی روضه رضوان
 فلک با صد هزاران چشم انجم ای معاذ الله
 بتن پوشیده از قهر تو گردون کسوت ماتم
 ز بیم عدل تو نعاش ا دست قلم لرزد
 بلی از سهم عدل معیدل شست در گیتی
 ز عدل شست کوازا بش خورشید در مامون
 بروز زرم و گاه بزم در ایوان در میدان
 ببیند دشمن جاه تو از تیغ شر بارت
 ظفر انجام مصمم تر انام که در گیتی
 اشگفت آیدم از آن تیغ آتشبار آب آسا
 هلال آسای تیغ بید رعیت فرق دشمن را

نهی های فلک علم و حیا را معتبر کن
 بنام جود و فضال تر اسلطان نام
 جمال لایر را نیست غیر از منتظر منظر
 گذشته پایه اجلال تو از چرخ نیلوفر
 بود از ساحت قدرت غباری توده غبر
 نه بنید جز تو سلطان بگیتی معدلت تر
 ز همت بر سر خورشید باشد زنگار افسر
 کشد گر نقش آهوبره در جنگ شیر ز
 غزالان اشود شیر زیان در هر یاور
 بفرق کبک شاهین از رحم گسترده شهر
 تویی چون ابر در نشان تویی چون پیر
 همان کوه دید خصم از ذوالفقار حیدر صفر
 گرامی قبضه اش باشد ز فتح و از ظفر جوهر
 که ریزد ز فرم از آتش بر آتش از کوه
 دهنیمه شق کند چونانکه مه انگشت سیخبر

بین بر خامنه من کما هونی باشد سخن آرا
 سزاوارست ای شاهنشده بیجا در یاد
 مرا بخشده می از شاخ طوبی خامنه مشکین
 پس آنکه مر مر از یب شب روز که و بگه
 چه گردد که قبول در گه سلطان مدیح من
 امیدم آنکه گدم مفتخر از فیض سلطانی
 چه غم گشده مگر قافیه کاندرداق جان
 کشاید لب چو سنج در دعا حضرت سلطان
 الا تا آسمان اسایه بر روی زمین افتد
 الا تا قطب هر چنبری ساکن بود ثابت
 بهاره نوع و س دولت اندکن آراید

نگر بر چامنه من جادو باشد شنا گستر
 ز روی قدر دانیهایم آن سلطان دانشوار
 مرا باشد همی از زان آهو چتر در محشر
 نویسم مدح سلطان المعظم را بهر دفتر
 شود تا برگردون سایم از فرط تفاخر
 بر آید بعد چند مهره نرد من از ششده
 ز روی امتحان قند مکر هست شیرین تر
 رسد آواز آیین از لب که و بیان کسر
 الا تا پر تو اندازد بسطخ ارض ماه و خور
 الا تا میزند بر مرکز خود دور هر چنبر
 لباس شمت سلطانت همواره زینت

دوازدهم
 در وصف سبای
 دوازدهم

بداندیش تو و بدخواه جانت را بودد ایم
 یکی را درد در بالین یکی را مرگ در بستر

تمام شد

تاریخ فتح سلطان در یونان

تاج سرجمده سلاطین گردید بخون کهن رنگین افتاد ز اوج عز و تمکین خواهی اگر ای ستوده آئین	صد شکر که فتح کرد سلطان تبع و کف غازیان اسلام یونانی از این شکست شد خوار سال مه فتح ملک یونان
--	--

دریاب ز نام شاه ایران

یعنی که بگو منطف الدین

۱۳۱۵

سید محمد علی

هو
تخفی من سانا

حمله حقوق و فواید این ساله شیرین
مقاله موجب رجبتری حسب دفعه ۲۴ قانون
محموظ و مضبوط است کسی طبع آن
اقدام نماید و بجای جلب فائده

جلب ضرر

نقزاید

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتابخانه
میں رکھی جائے گی

جامعہ
اسلامیہ

۱۔ اراکین
مجلس

۲۔ اساتذہ
جامعہ

۳۔ طلبہ
جامعہ

۴۔ دیگر
اعضائے
مجلس

۵۔ دیگر
اعضائے
جامعہ

۶۔ دیگر
اعضائے
مجلس

۷۔ دیگر
اعضائے
جامعہ

۸۔ دیگر
اعضائے
مجلس

۹۔ دیگر
اعضائے
جامعہ

۱۰۔ دیگر
اعضائے
مجلس

